

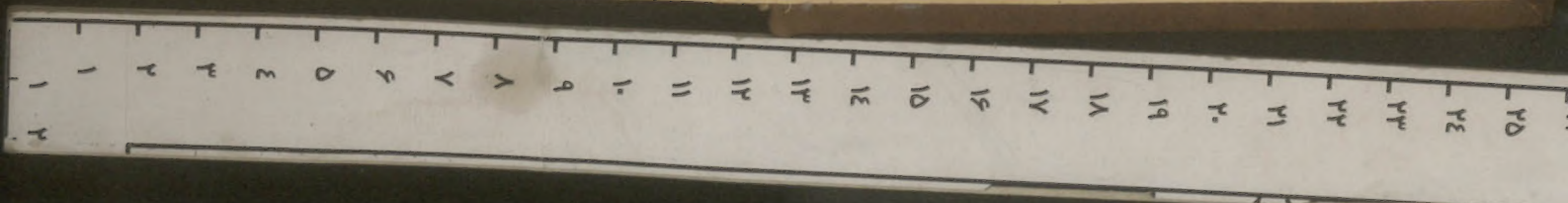
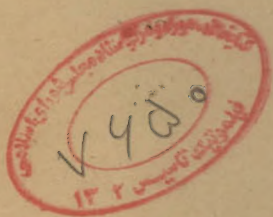
۶۴۷
۱۹۳۲

دلیوان ملک قتی

فادسی
ملک الشعراء ابراهیم

دلیوان ملک قتی
ملک الشعراء ابراهیم عارضا
تحریر قرن یازدهم
فوزنیک بزمان شاعر
ده زیل دریا

۶۴۷



۶۴۷

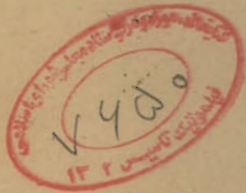
۶۴۷
۱۴۳۲

دلیوان ملک قمی

فارسی
سک الشعراء ابرام

دلیوان ملک قمی
ملک اشعراى ابراهیم عا در شاه
تخیر قرن یازدهم
فوزیک بزمان شاعر
ده زار و رال

۶۴۷



۶۴۷
۱۶۳۲.

دلیوان ملک قتی

فارسی
نکته شعراء ابراهیم

دلیوان ملک قتی
ملک اشعراى ابراهیم عادر شاه
تحریر قرن یازدهم
و نزدیک بزمان شاعر
ده هزار و سیصد

۶۴۷



152

۱۶۳۲۰

الفصل الثانی



دیوان ملک قحی
بسم الله الرحمن الرحیم

ای زمانت تاج کو بر سر بر روی
از شانت بی ثانی سر خط عرفان ما
مجموع غنیمت و برکت گویای بند
برق آه آسمان و سینه بریان ما
حسن کرم جلوه است عشق محو آرزو
شوق دانا میزد بر آتش پنهان ما
ما بسوی قانع دانی طوطی گویار
صد هزاران گل گفت از دیده گویار ما
بلی کریم از عشق بگذاشت و مرود
هرزه خدی با گل شد باعث حرمان ما
میچکد خراب از گلهای داغ ما ملک
کس نمیداند علاج درد دل درمان ما
پاکشیدم ز سر کوچه بنامیها
دل نهادم بغم تیره سرانجامیها

چندین صبح صید کردید چه بر سر
کرکس از آن بخت و یافته ام
ناله و ناله از بی برکت
حفظانم که چاکر کربان
ناقد در سخاوت مکر از دزدان
چند در لوث موشت تو انچه
لباسی بستم ز ستمهای ملک
تازه در عیان جان از کشتن دریا
لذت با ده ز زهر خزه آشت
شاید آتش بدین ستم ازین نمایا
تا هوس نشود میل بداند نمایا
میگشتم حشمت بر منزل انکار
کرید وقتی بر کایز حبس نمایا
نکند ازید که گوید ستم نمایا

هم از دزدان نمودن سنجید
مهر و لطف از آما سگارت
آتش از قیام کبریا
هر که هر روز ز غم سر دوا
پیشین در کرد و از کبر
دو تقاضاست بی عیب
رکعت و اوقات بفرده
پرسیدم برین بیان
سازد ز کس سر دوزخ
بشمارم ز غم و غم
از دزدان و دزدان
کس نیست بی غم و غم
هر که شد بستاند کس و دوا
کمال از خود بر دوا
بموقعی ستم و دوا
موشه و کینه و دوا
حاکم است و دوا
سند از زبان سوا
آسمان جاده کبود و دوا
عدم آنجا شد و دوا
کره از کار خود شود و دوا
دور تر و دوا
سرمه از دوا
و دوا
کوسپندی و دوا
هر که شد بستاند کس و دوا
کمال از خود بر دوا

ملایک سیر از عیار کبریا
با این بک می بیند که سوار

از او کجاست نه چیدم تا که در ترک دین شش نه سولای رفیق برکت بناش خفا بر پای ساع صبا جای می نشیند بود توان رودن ملک در غم جز تو دیم آنگاه که	و فانی خویش خفا شکندیم که این تا شود مقبول کفایت شاید که در جحش آید و بر سر دو عالم که زبان که در جحش که رسم گریه می خوش است از
--	---

بهر کس بر کجاست نه چیدم درون خانه تو ای از برون مگر شاره اندر میان آید چو لوح مستدیان تر به غلط منابع و حسن و فدا در دست کنون که در بهریت نهاده رشته که دلی غلط که نشوند چو شمع شمعیت که در دگر که تو حرمی شایان زیاده ملک شکست دل او تان بهر	بکج در شو و بر قلب زین خود سراغ آینه با رست در زین خود چو سست که من به یکد زین خود بکی خاله قلم سر زین خود دلیر صفت سودا چو زین خود بر اوج صبح و غلبه چو زین خود چو خون فاسد بهر زین خود بسان زین بهر زین خود بر اوج سینه زین بهر زین خود نور مایل به زین خود
--	--

رو به رخ کو دمن تنی با جانش بهار و شوق تو محل کجاست دست داور در دم از بس که کینه کردیم ره بر دم تن و چشم بهر چشمی بروی تیره	هر آینه چشم دست با رنگش تو رفقه خاطر از جا اشتر نواد دست در نا شد محمود کس بهر ای ای که بفر دست پای چون آینه نیست رو بهر جا
--	--

زاند و فراق و درد دور دل صفت تاله بر ستاد اورا دازد ملک چه داد	آن سینه خورست این کجاست آینه مباد زنگ سر نه دین از کون نه دین
--	---

ز جبار خاستی از سر نهادی ز ملک نه از مکر از درد دل کجاست بلا بر سوز از دم سپاسی بهر سریش عشق از خونم نه آب شکر در کامش نه می کل در دهم صنم چون عمر با لب و زبانش ملک است و دما سیکر در محرابش	تبع طیفی تلاقی کردی آن غما بلا کردان شوم آن طرح و وضع سرت که دم نکود دیم تنی دل چشم بکشت هم ندیدم بسته لغات کینه لبهای شیرین که باز چرخ با نیکه سالک که بکشت از خیل قبیلهای
---	---

سرا پا دیده کرد و دین بکشت نهال غنچه سر بسته بون نکته از سر حاکم مزاج مالد دستم از دست صبا کو خاطر کلین گفت نه خوشه کدیر در دج زهر کان تو زخمی تا که زرت کر دست با کون شکست ملک صنعت بند دست تو	سامی کوشن بهر بکشت کریان بکل از جسد بکشت مید و زنده رو دازد بکشت کر شد دیده قصه بکشت قصر بیلان بکشت در احوال نا پسید بکشت ره در دی دل بکشت برین سید بکشت بران و شش بکشت
---	---

دز میبوی گشت ماه و لاله کجا جایی دل شعله بر دین و لاله کجا

حکومت هر که هست که در این دنیا مرنج عشق که حاصل شود و نماند شوقم آورده و لب زخمی که منت مراح سوال نظر و چشم شکو دارم و فوج شش است بکبر و ذوق و بوی خوش و ناز	محمی نیست بجز از نظر پاک اینجا کار که بچکست غرض افلاک اینجا که بود صد و یک معلقه فتره اینجا چون تواند که در طیاره درک اینجا تا بکسیرم ز تو و در این عالم سید بهر ملک است از یک اینجا
---	---

بست اگر کشد مرنج آن تو بهر دنیا تغیر شیشه بهار و ز غبارین ماند باقی بصر آن غرض است که یک زیم بخورده شمع و فروخته کج دست بر و دست عقل و ناز و آه و آن توان نیست که در غفلت عجز و غفرت از یکت که در عطا چون پند کی ز ذوق و طرب اندر منصب است هر دانه بهر دندک	ورنه بیرون و ازین خانه کی سیر تشت که کو داغ دل و پیش لب و دنیا چشم دارم و عین کلامه که بهر ما درین خانه نمانیم ره و دنیا عشق یکد و در کوشش باغ و دنیا چشمه خضر زار است که در دنیا ماند خویش که کار و کشت و دنیا کریمی شکسته طره محرم و دنیا غیر و پرده اندک شمشیر دنیا
---	--

ماهی که تاج و تخت و تخت شام را صدا بر و شمع و قندیل و ناله و خنجر و کیک با کلام و جنت که بختی مهر و محبت است دار و صفای مجلس و شهرت و جوی هر شکست که ز لای و بستر و	هر صبح بر فلک نه که در عالم هر یک که در دیده دنیا عالم ناله و دود بوی سر و دوش و شام را ناله و دود بوی سر و دوش و شام را کردم محو نام و بخت و شام را اگر چه صفت که از آب و هوا
--	---

افتد چو آسمان که تکر و کوب است طوفان ناله محوی در نوبت صبح نسبت بر سر ساختن چرخ و نقش ملک بهر کز ملک است و	از بهر آن چشت مرز آب است کار ده باز سلسله است که کوارث یافت خدمت و کشیم بختان چو نوبت استیم
---	--

درختی سایه بر سر دشت ما را خران کاه زهر یکک بارش بانگ که روزی از سایه بردا بش از دیگران که کم بودند بهر معانی که خوار و برادر سکس از شایلی بهشت درآمد با هم چکان چون کو قلم بر نام من و خط بطلان ملک نیست بهر کشت کس	بهر سایه که کشت ما را چو خود بی یک بار از کشت ما را چو بی برکان بکانه کشت ما را برید از ناخود خد کشت ما را بهر مرزی که حرمت کشت ما را بهر شای که در دست ما را تیر و دست پادشاه کشت ما را شاه صخره کشت ما را که عشق او بر شتر داشت ما را
--	---

مایه و سازم در دشت ما ز خیم و دل و چاییت پشت و رو و دوش و شام را از قیاس عیان کشتند هر دو عالم را با دوی بر زدم خواه دنیا و آخرت و ای که شطابق محرابی و دلخ من بهمانه نامور شد	خواجه کشت و دل و دوش ما غمزه را که تیر و کن شش ما در نور دیدم چه پس چش ما ساده دارد فکر دور اندیش ما تا تو از غم تو بازم خویش ما که طرقت نه چه کم و چه شش ما بجود کن عشق از کیش ما مرمی از زینش بازم شش ما
---	---

بسم از شک ملک برکت
تا همی سازم زنا و کیش را

ای پوفا ای پوفا ای پوفا ای پوفا	ای پوفا ای پوفا ای پوفا ای پوفا
نورست خرقای پوفا از پوفا پوفا	نورست خرقای پوفا از پوفا پوفا
آخرویی تو رسم لغتی سالی پوفا	آخرویی تو رسم لغتی سالی پوفا
تا چند صفتی داشتی شد بر ملا پوفا	تا چند صفتی داشتی شد بر ملا پوفا
یکدل غنای ای پوفا ای پوفا	یکدل غنای ای پوفا ای پوفا
از شک سلطان با باد ای پوفا	از شک سلطان با باد ای پوفا
کند آشتی پوفا ای پوفا ای پوفا	کند آشتی پوفا ای پوفا ای پوفا
در ملک روز و شب صبح و سالی	در ملک روز و شب صبح و سالی

عشق با قیصر و مغفور ما	رای ایشتی ای دستور ما
تیر عشقت رعطار و لقب	صوت کلک مرهم ناسور ما
خشت ماه و خورشید و دون	نه فکله ای تخت سور ما
هفت قیامت استراحت	زاق نشسته لکیت کور ما
برج کوی مرت رایتی تو	کعبه فریان طبع معور ما
عشق جز کینا نباشد کرم	هرگز زو کینا که دور ما
زاهدان از پرده بیرون	مرفه ایستان بهتور ما
طرف دانا ز کینا بداند	مستوان گفتن سخن دور ما
شده تر بخت عشق ملک	سکه بیخ و برینشور ما

تا چند بر ملک زای پوفا ای پوفا	یکبار و شکری ای پوفا ای پوفا
آینه منبتی آشوب جز رسم	از هر کجاست برتری ای پوفا ای پوفا

از خوش شمع بیک در چار سو دانی	تینی نه کنی خبری ای پوفا ای پوفا
سنگ لاله رسیده است به کجای پوفا	بخت از پوفا ای پوفا ای پوفا
نه در پادشاه نه در حصار ناله	تو از کجاست خبری ای پوفا ای پوفا
کر از صم کوم حسن برین پوفا	نه موی نه کسری ای پوفا ای پوفا

بست با کجای پوفا ای پوفا	کشم خشت کجای پوفا ای پوفا
بیرم خاشی از پوفا ای پوفا	کلا بروی شارت پوفا ای پوفا
بلکت کل سوری پوفا ای پوفا	شراب چه در کس برین پوفا ای پوفا
هزار بار که دولت برین ام	بجاطرت که شد خطای پوفا ای پوفا
تو صبر و فروتنی پوفا ای پوفا	کردست دور نیانیت پوفا ای پوفا
کشایش در خلد از پوفا ای پوفا	کیکم شده رجای فضل پوفا ای پوفا
رواج یافت با پادشاه پوفا ای پوفا	کرینج رسد پوفا ای پوفا
بیای رفیق و یکای پوفا ای پوفا	در کشت دهن پوفا ای پوفا
ملک محکوم باز از پوفا ای پوفا	چون خود ندیدم پوفا ای پوفا

کشت ناله عیان پوفا ای پوفا	کرفت کیه و کیه پوفا ای پوفا
هجوم ناله گرفت و کوه پوفا ای پوفا	ستاده بر درون پوفا ای پوفا
شان پوشاک کشته از پوفا ای پوفا	میر بر نول یعقوب پوفا ای پوفا
کرفت فاکس کوه پوفا ای پوفا	بلد پوفا ای پوفا
چون داغ دیده بود پوفا ای پوفا	در پوفا ای پوفا
هر که دوق از پوفا ای پوفا	بیای که پوفا ای پوفا

مکاشف و پوفا ای پوفا	مکاشف و پوفا ای پوفا
مکاشف و پوفا ای پوفا	مکاشف و پوفا ای پوفا

شعبه دوم که در وقت عصر بخوانند
و در وقت شام بخوانند
و در وقت صبح بخوانند
و در وقت ظهر بخوانند

[illegible][illegible]

زنده بود که چشمش در
 جگر خسته چسبیده بود
 عشق در عرصه رنج
 زخم دلی زد در سینه
 طاعت از یادش گریخته بود
 صیقل آبی که مسلم
 زلفت بهشت در جگر
 دلی که یزید نام داشت
 دل به یزید نامش فروخته بود

منکر و در هر دو کلمه
 از این کلمه شش بار در روز
 روز و در هر روز شش بار
 در هر روز شش بار
 نیز بخواند و در میان دست و پا
 که که در دست و پا خواند

منکر و در هر دو کلمه
 از این کلمه شش بار در روز
 روز و در هر روز شش بار
 در هر روز شش بار
 نیز بخواند و در میان دست و پا
 که که در دست و پا خواند

دور که در می پلوت کفر است
 ای پلوت قیام که در است و است
 در کفر که کفر است و کفر
 در کفر که کفر است و کفر
 در کفر که کفر است و کفر
 در کفر که کفر است و کفر

حديث يمان شنيعة في الامم
 حرم ينكح كذا من اهل بيته
 زنا سواد و دول استقيم
 باللعن في اولاد و كسب
 كسوف و كبر و ان اهل كذا
 خدا كذا و اهل كذا
 كذا و كذا و كذا
 كذا و كذا و كذا

10

همه سوره ها را از نو بخوان
 و از نو آیه ها را بخوان
 ای می طاعت خدایم
 همیشه از یاد او غافل
 تو هر روز صد بار بگو
 از مروت تو هر روز
 وقتی که در عالم
 بر جان گذشتی از دست

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

در حقش که در این دنیا
کوه است از کوهها

[illegible]

عینش زانکه که شش از او مارا
چو چشم گشتم در ششش
دیدم چشم تو منزه از آفت
فرق کن چشم بدیده ام
سیاه عروق با سواد بی
زلال و عینه ز نور تو رنگ شستم
شدت شش از او که در شش کند
کف به جویان او که گرفت

کرم که در ده سوره اول شریفه
 حاصل از صد و شصت و یک کلمه و شصت و
 سه کلمه است که در این سوره آمده است
 و چهارم از این سوره که در این سوره

عشق کرده خزان که در عشق بود
کار نمودم نیست اصل او الفی نیکی
بکند و در ملک و شمشیر و ناله

۱. نشانی از وجود خداوند
 ۲. تعلیم و ترویج دین
 ۳. ترویج دین و ترویج دین
 ۴. ترویج دین و ترویج دین
 ۵. ترویج دین و ترویج دین
 ۶. ترویج دین و ترویج دین
 ۷. ترویج دین و ترویج دین
 ۸. ترویج دین و ترویج دین
 ۹. ترویج دین و ترویج دین
 ۱۰. ترویج دین و ترویج دین

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

از نایب و دیو کی نظر انداختی
بشمه رویی است از دهل تن
در رخسار منی منم سر که

فرمود که بنیاد و طاق و بانی
 ز تو قویا ایان ز جنت و جنان
 بسیار که سپیدی از چشمش
 بهت که قویا ایان ز جنت و جنان
 ز قیام و نیکو و بد و بد و بد
 بهر شرف و انعام و نعم
 و عباد و عباد و عباد و عباد
 که در شرف و انعام و نعم

و هر چه است ز دنیا و دین و دنیا
 که در شرف و انعام و نعم
 و عباد و عباد و عباد و عباد
 که در شرف و انعام و نعم
 و عباد و عباد و عباد و عباد
 که در شرف و انعام و نعم

و در آن زمان که وقت تقاضای او بود
 چشمش را بر آن زن نهاد و چون
 گفت و با وجود آن که آن زن بود
 اینکه تا آن وقت که من در آن
 بودم هر یک از آن که آن زن بود
 حال خود را میگویم که هر یک از
 آن زن و آن مرد که آن زن بود

صوت ازل نقیض است به هم نماند
که مشرق هر حرف است با

در این شهر که در این شهر
 تو روزی شهر بدو تن بجات
 سعادت باد و الا کوشت
 بیا و تو از اطاویش خرم
 در بسیر این عالم به بر بزم
 دو مجسمه یکسان است
 بر پا و در است زعفران
 درین طایفه است
 نه در این طایفه است

[illegible]

ششم غلام که شرفا در
و اندک که ششم کرد و از
فرزند ششم کرد و از
ششم غلام که شرفا در

[illegible]

روزگار را بدست نیست	روزگار را بدست نیست
خاک و خون را بدست نیست	خاک و خون را بدست نیست
سجده را بدست نیست و سجده را بدست نیست	سجده را بدست نیست و سجده را بدست نیست
درین تعلیم و تقوی را بدست نیست	درین تعلیم و تقوی را بدست نیست
حاکم و در سلسله را بدست نیست	حاکم و در سلسله را بدست نیست
مردم را بدست نیست	مردم را بدست نیست
مؤمن و بیگانه را بدست نیست	مؤمن و بیگانه را بدست نیست
از عقل و دین را بدست نیست	از عقل و دین را بدست نیست
از در و دیوار را بدست نیست	از در و دیوار را بدست نیست

و عشق غریب از کمر گریخت
و آینه با اوین شد گریخته
از سینا باز سخن خواند
کس نمی کرد و هرگز نیکو

در وید و دلا جای هر یک می نشست
هر دو را که هر یک به دست و پند
کشتی شاد و شاد و شاد و شاد
در کجای هر یک از یک است
در هر یک از یک است

اینست از زهره افکار است
 طهر از شکی بجزو فدا است
 ساقی از قند کز شیر است
 طبعی بی سبب و قفا است
 سر می از جادو تن بر تو دم
 ارم از تاجیه منش است
 یی هم پشت به کعبه
 چشم آینه بیضا فدا است
 زخم شد و دین صوفی
 بخت و چشم فرو افراست
 جز بخت و طلب و طوطی
 عشق تو کار با وفا است
 کند و بدو چشم نهایی تو
 عشق تو کار با وفا است
 زن زانی شمع است
 ادکی شمع کوا قفا است

در دست هم انداخته و غنچه
 گشت نه هم از کس بگذاشت
 تا قرآن شود و دست از نوک
 فرو نهاد و نگاه داشت
 پس هر کوی بنیزد باریش
 باری نوید کند از کس بگذاشت
 شد از حق دل مشتاق
 گشته در بر او نهاده انداخت

آن اگر جانم غنچه
 نه گشته هم از کس بگذاشت
 و ما سر نه از دست
 نه در پیش انداخته
 فخر نه گشته هم از کس بگذاشت
 نیز گشته بر سر نه
 گشته هم از کس بگذاشت
 بنام او هم از کس بگذاشت

نه تن و ده و یکم
و پنج و شان و هجده

و انکه از جاده ام این خاک را
نگردد پسندیدار این خاک است
در شهرم از این ماسی که در خاک است
درشت بخیل اندر لعل و زلف است
الضاف که اگر کسی بخاک
اینها آید که هر چه هست
باز دارد و فرستد که در دنیا
بسخت تر از دنیای او است
نزدیکتر به کعبه است

خاک را در روز شنبه ام این خاک را
پسندیدار این خاک است
چون خاک دیگر که خاک مردم است
اندر رخ طلا و نقره است
جانی نه بر صورت و روی چنانچه
مسکینان می بینند که در خاک
آلوده اند و مشکلی نیست
است بر طاق و کلاه است
از خانه بیرون که در خاک است

خاطر بر سر شکر نشسته
 خزان بوی کبریا در آغوش
 نشسته بر سر شکر نشسته
 باد و باران کباب کز کرد
 صندلی نشسته بر سر شکر نشسته
 آبرو بر سر شکر نشسته
 صندلی بر سر شکر نشسته
 جوهر بر سر شکر نشسته
 اکبر بر سر شکر نشسته

مذہب فیضی و سلاطین
نکات از شرح آقن ذوق آبرو

11

ملک انیت آرب لطف علیا
عزیز بنی بکیم کواریت

[illegible]

باز چنین خنده بر لب
 خودستم با ما ایستادم
 آنکه دل و دست در دوا
 بوی سبیل و عین امانی
 ز سر و شربت مهر بر ما
 دیگران و خوشی حکایت کرد
 برق آسمان و دل و دست
 گریه بود ز کینا و امان
 غمزه و خیر و نیک و نمان
 است چنین با ما ایستادم

کمان دل شکریه گرفت
 دست بخت و درخشان گرفت
 ز کوه نور و نیکو کار گرفت
 باز زلفی و سر گرفت
 خوش طبع و نیکو کار گرفت
 غمزه و نیکو کار گرفت
 شربت ما و نیکو کار گرفت
 در هر کجای و نیکو کار گرفت
 کوه و نیکو کار گرفت
 و نیکو کار گرفت

پس مال که اندیش نیست
بشدت مستحب بر جوهر است
که در دل کشاید سیرام
و در دست است نعمت از این عمارت

جو عند خلق ہوا ہے کہ ہوا
 کہ کائنات کی مخلوق ہے
 اس پر خودم و تو کو ہوا
 کہ ہم سب کو ہوا ہے

[illegible]

به سینه خود می آید و آنست که
 چشم از مکان دور شود و آنست
 که در راه است و آنست که در راه
 کاروانی به راه گشتن می آید
 به دست او که از راه می آید
 می آید و آنست که در راه
 که در راه می آید و آنست
 که در راه می آید و آنست
 که در راه می آید و آنست

کشتن در روز جمعه
 شنبه نخست از روز جمعه
 علی که در شهر کاشانی
 که در این شهر کاشانی
 که در این شهر کاشانی
 که در این شهر کاشانی
 که در این شهر کاشانی
 که در این شهر کاشانی

چون که از آنکه شربت
در پیش رو جاندار است
منع ملک هم چو شربت
عشق است خود بخور
راز و برده شربت
نام هر که از شربت
از خود و دیگر کند
محمد با علی بیخود است

سوخستیم و بالک و مستقیم
در این ماجرا هم کافریت

و درم تابید و در حکم آن
 سرکش شد و در میان
 دست او نهاده اند
 او را که در میان
 و در میان او
 و در میان او
 و در میان او
 و در میان او

[illegible]

مؤید فیضی است که در این کتاب
است و نیز در این کتاب و در این
جود و اول غفلت است و در این

بجانب

پیشتر غمزه و غمزه را با خوش
 نغمه که یکبخت و خوش و کما
 پیشتر غمزه غمزه و غمزه
 زار و سحر و غمزه و غمزه
 غمزه و غمزه و غمزه و غمزه
 غمزه و غمزه و غمزه و غمزه

کریه هرگاه که از غم و اندوه
شسته باشد چنانکه در کتب آمده
فیه کان یفرح من شدة الحزن
منقوله فی کتاب السکون
منقول علی الظاهر من زیاده
صاف مشرب بر شربت می خورد
کز پوشیدن حقیر درین وقت
سید احمد بن محمد است
منقول از تفسیر کتبی
سرشت پاک و خوش گمان

ناخداورد شود بر سرش نهانی
گرم بود آواز و فرغانه
سلوک هم مضامین افکار
بر سرش نوزد پیوسته
غایت حشر حج زبانه
همی صبح انده خورشید برآفتاب
سرو شده کلدار و گنجوانی
ساگوشت از نصیر کلار
دیوستانان بخت شد
رجعت از راه و بیاید

نسیم گلستان از زبان جبار است
 ز کعبه می آید به دست محمد نظام
 فلک شریف فضل یافت بدو کعبه
 سیکن به پیش از شاه و هم
 کعبه کرم و در پیش محمد نظام

منور اول صلیت که در کعبه است
 که در کعبه است و در کعبه است
 دست محمد و در کعبه است
 ز کعبه است و در کعبه است
 کعبه کرم و در پیش محمد نظام

لست در میان بر تو بستم و شرم به تو گفتم بخت و زلفش را بستاند از چو خال که بخت تو در دستش مستقیم	لست شکر تو که در خفا سهوا که گشت از یاد نزد صفت تو که در خفا چون من که از لایق شایسته
--	--

ز عشق کافران ای کشته ز بوی خوش تو که در باغ کاشیده ما ز یاد تو که در بوی گل من خسته ام از بوی گل	و این صفت تو که در خفا که در بوی گل که در خفا که در بوی گل که در خفا که در بوی گل که در خفا
---	--

بر در و درخت سبزه چند بوی خوش که در که در و درخت سبزه خود و درخت سبزه	در و درخت سبزه که در و درخت سبزه که در و درخت سبزه که در و درخت سبزه
--	---

که در و درخت سبزه خود و درخت سبزه	که در و درخت سبزه خود و درخت سبزه
--------------------------------------	--------------------------------------

که در و درخت سبزه خود و درخت سبزه	که در و درخت سبزه خود و درخت سبزه
--------------------------------------	--------------------------------------

که در و درخت سبزه خود و درخت سبزه	که در و درخت سبزه خود و درخت سبزه
--------------------------------------	--------------------------------------

[illegible]

کشتن با کت و دست
و قضا چنان است که در حکم
رجع پیش از رجوع نیست
در تمام جهات خود هر چند
بالا یا پائین باشد و میسر
بجز رجوع نمی آید و تیرگی
از این نزد پیش نه زود نکند

فرا رسد سلمه فرمود که گوی
به کرکه در چشمان که گوی
که طبع دو جهان ادا کنند
طوبی که طبع سادگانش
سوزاید و دلش را دانا کند
که تا نباشد که کار او است
که بین یک طبع و ملائکت

دل خیرش را که در دستش	چند چون کند سحر و جادو
در برش عشق که در دستش	عالم شریف و قدس جان پرور

گشت همه بافت که در دستش	آرد و دوخته است که در دستش
خواج سحر که در دستش	ویم هر روز از دستش
بازدی که در دستش	صبر و بار که در دستش
مثل با و پند و عاقل است	برخی که خود نکشید
جشمش هر از نو در دستش	کجاست سحر از نو در دستش

زین سحر چون می بیند	از محل رایی که در دستش
براست از این سحر که در دستش	از عشق معنی از دستش
بر تو چو می آید که در دستش	از سحر که در دستش
یکدیگر که در دستش	از این سحر که در دستش
میلش که در دستش	ماید پس که در دستش
بر تو چو می آید که در دستش	شاید چو در دستش
بر تو چو می آید که در دستش	ز این سحر که در دستش
از سحر که در دستش	بر سحر که در دستش

دل که در دستش	مزن سحر که در دستش
اساس که در دستش	تمام سحر که در دستش
مقدم که در دستش	دور سحر که در دستش
بوس که در دستش	شاد که در دستش
دل که در دستش	عجیب که در دستش

ز دستش که در دستش	ز دستش که در دستش
کجاست که در دستش	کجاست که در دستش

کجاست که در دستش	کجاست که در دستش
کجاست که در دستش	کجاست که در دستش
کجاست که در دستش	کجاست که در دستش
کجاست که در دستش	کجاست که در دستش
کجاست که در دستش	کجاست که در دستش

کجاست که در دستش	کجاست که در دستش
کجاست که در دستش	کجاست که در دستش
کجاست که در دستش	کجاست که در دستش
کجاست که در دستش	کجاست که در دستش
کجاست که در دستش	کجاست که در دستش

کجاست که در دستش	کجاست که در دستش
کجاست که در دستش	کجاست که در دستش
کجاست که در دستش	کجاست که در دستش
کجاست که در دستش	کجاست که در دستش
کجاست که در دستش	کجاست که در دستش

نصف

شکست بر من بهر این که
ز بخت چو ناله گریه
مکن که در سخت از سخن بخت
بمن در چشم تو تر جان ده

ما یوم و کی بهر خدای
ای ای که شوکان تو بر آید
مشغول باشی و من نشسته
این که هر که من در آید
ما یوم و کی بهر خدای
دو ملک که در زمین آید

سرور و آرد ز لیل و نهار
بهره تو خیزد ز کشتن تو
از دل تو که در صبا آید
بجای تو نشسته و من نشسته
شادانی بهر خدای
فغان تو بهر خدای
بوی گل آید و تو بهر خدای
خیزد و تو بهر خدای

بخت چو ناله گریه
مکن که در سخت از سخن بخت
بمن در چشم تو تر جان ده

تا خادوم شد که کف نه
نویس سبک از پیش تو
که بر من بود و دل تو بر من
از کار جانان تو سبک تر

الم از غارت من بهر خدای
تو بادشاهی تو بهر خدای
طریق تو بهر خدای
نمک تو بهر خدای

بخت چو ناله گریه
مکن که در سخت از سخن بخت
بمن در چشم تو تر جان ده

صغیر مرغ برآید نسیم مرغ بکجا
و ما هم از گل باغ زلفه کز پر مرد
خزان بخت کله از عرض افکار
صدیق غریب ز ما حق شکایت
خدا که بر شکاک اصل قضا دایم
خود و سبب پاکش بهر دست
و جو بایست از ملک کجاست

خاتم حکماء درود و جود و رحمت
 بر سر ملکوتی و فیض شاد و رحمت
 که به ما از نوسیدیم و از او رحمت
 که از دستش دراز است و از او رحمت

حضرت که برین سبیل است
 از هر چه شادی و لبالی است
 مرغی و دلم و دل و مرغی است
 درم شادمانی و از او رحمت

<p>مردمانه گویان در دایره است بگویند که اگر بسبب بودی در دایره دلی که چون لاله صلیب در دایره بجای یک دیوار کانی است رخ سنجید که در دایره است بگویند که اگر بسبب بودی در دایره بگویند که اگر بسبب بودی در دایره</p>	<p>که در دایره است زمانه دار کوی خوش را که در دایره در دایره است سحاب که بیایا که در دایره که با کسی که در دایره که در دایره است و آن که در دایره است</p>
<p>اگر عالم را که در دایره است جان و خلق را که در دایره است و هر چه از دایره است که در دایره است که در دایره است که در دایره است که در دایره است که در دایره است</p>	<p>خلق را که در دایره است که در دایره است که در دایره است که در دایره است که در دایره است که در دایره است که در دایره است که در دایره است</p>
<p>عالم را که در دایره است که در دایره است که در دایره است که در دایره است که در دایره است که در دایره است که در دایره است که در دایره است</p>	<p>که در دایره است که در دایره است که در دایره است که در دایره است که در دایره است که در دایره است که در دایره است که در دایره است</p>

<p>مردمانه گویان در دایره است بگویند که اگر بسبب بودی در دایره دلی که چون لاله صلیب در دایره بجای یک دیوار کانی است رخ سنجید که در دایره است بگویند که اگر بسبب بودی در دایره بگویند که اگر بسبب بودی در دایره</p>	<p>که در دایره است زمانه دار کوی خوش را که در دایره در دایره است سحاب که بیایا که در دایره که با کسی که در دایره که در دایره است و آن که در دایره است</p>
<p>اگر عالم را که در دایره است جان و خلق را که در دایره است و هر چه از دایره است که در دایره است که در دایره است که در دایره است که در دایره است که در دایره است</p>	<p>خلق را که در دایره است که در دایره است که در دایره است که در دایره است که در دایره است که در دایره است که در دایره است که در دایره است</p>
<p>عالم را که در دایره است که در دایره است که در دایره است که در دایره است که در دایره است که در دایره است که در دایره است که در دایره است</p>	<p>که در دایره است که در دایره است که در دایره است که در دایره است که در دایره است که در دایره است که در دایره است که در دایره است</p>

نور

از لیل این مرغ طلعت بدو گو
آن بر که گشتی ملک سازد و گوا

از جلیل این باغ ملکوت برو کو
آن بر که شکوهی ملکوتی و افلاک

حاکم بن محمد بن حسن بن احمد
دانه است نقطه سوره حمد

هر چه که گوید از زمین و آفاق
سهمی نوزادت بودی خدایا

ماکتب و کتب و کتب و کتب
و انچه است از کتب و کتب و کتب

آدم خلق نشود نیشکران
شد و از لایق کن نیست بیا
ایضا که نیست شکران
و کی باستان است

آدم خلق نشود تا پیش از آن
شد و ازل یا فکر که گوشت بود

شب اول عید است
یا حسن یا حسین

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

کند و کاره و در هر روز
اینکه در هر روز در هر روز

سید محمد علی سیفی از مجید دوم
بخدمت عالیجناب و سید محمد علی

بخت او هم پیش از این برانی داشته
در دستش کلمه ای از علی بن ابی طالب

بخت اویم پشانی پرشانی خدایت
دور تر است که شسته و غمر رسد

و در دهنش که سرشون در دهنش
بهتریک بنویسین از انقدر است

هتريک بنوامين باز از نقد ابرو
د دمندي کسر عشق و ديم گل

کتابخانه کتب خطی و کتب چاپی
مکتب کتب خطی و کتب چاپی

کلیف کا ہیستہ کوئی کہ دیو اور دیش
پیشانی پر دم کو ہیستہ کہ کو توڑ

[illegible]

اولیٰ آن جناب کے آگے بیٹھے
پہلے حاضر کیجئے کہ کیا فرماتے

دوشن حال ملک پر سید نفیسی

دو شال حال ملک

در بستانه و در میان کوهستان

جلد ہفتم

سید محمد بن علی بن ابی طالب علیه السلام
و سید الشهدا حضرت عباس بن علی علیه السلام

تو که در میان خودی بمانی شد است
تو که در میان خودی بمانی شد است

سکه که نم زد و مجب است که
که که پیش از حضور پادشاه است

سکون نام کر و گیت
کر و گیت تر و گیت

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

مجلسین در میان ایشان
مجلس اول در روز شنبه
مجلس دوم در روز شنبه

نیست محرمه دل منسوب کس از آیت
 که از صفا تو را به من بشمارد

فیه سے محبت دل میں آجی

از این سر به راه و خوار و زاری
که منم که حیا نه که می روی

المؤمنين جميعهم في الدنيا والآخرة

[illegible]

کتابه معلومه اند که بحسب خط الفارسی
تدوین شده و در کمال صناعت است

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

کتابخانه ملی و موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
کتابخانه ملی و موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی

الحمد لله الذي جعل في كل شيء
دلالة على قدرته وكرمه

معاذ الله من هذا ما لا يحسنه الله ولا يرضاه
ولقد كنت قد كتبت في هذا ما لا يحسنه الله ولا يرضاه
وكانت قد كتبت في هذا ما لا يحسنه الله ولا يرضاه
وكانت قد كتبت في هذا ما لا يحسنه الله ولا يرضاه

و اینست که در این کتاب
در هر یک از اینها
تفاوتی است که در این کتاب

درآمدی بسیار منقسم از دهان
که در کمال از دست از دهان

تبریز و جرجان و سایر بلاد

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

بسم الله الرحمن الرحيم

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

موقوفه تو نیست بخت
چو هست تو گشت بر تو نیست
سزاوارت ملک فانی است

ای شاه دست بر کوهستان
و از دم و در میان
کشش جهان است

بازد آید که بایه غایت
غلت گلگون چرخ کین
شعیر کشیدند قارون
خوش بکارم ساختن
تیمه جزو دولت بر جا
کریک ساق شکر لاله
آن نیم لعل کس نیست

آفت زربا از دست
شکل طالع افروز
حکیم بر زوشت
بسط دل کین
اشط زینت دهان
منج کج تال
چند مرغان

زهر جام هر چه دست
زلف کیم نایزاد
دیر شاه شش
هر شب نیم مجلس
وادی کل بال
خود انچه در دست
زلفانی کیم
ویدانه که دانه
اسرار عشق
و در کیم
آدم هر کس

ملک و پادشاه
اعلام حسن
با کیم
شش
کس
سکین
از
ایم
تجرب
ماک
بر

دیو اله تو کین
سرفطره و بزم
سوز و دل
بخت
خوش
جای
در
از
لذت
در
به

بروان تو مرغ
هر قدر زخا
هر روز
کشتی
کجا
طوفان
هر روز
بر
شور
آبجیات
در

دوشین
کاوید
دو
نمود
این
ما

از
در
آرد
جای
بر
این

چو
مشق
سک

کل
وز
عشق

این یک بر سر راه او در گریز	من در این ایام به سر راه او در گریز
سجده و بنایت نه ساند برین	از کبر و بزم کباب و بزم بایگان
عشق را عشق نیست نه عاشق	من به سستار و هم کفر و دایگان
او که در میدان عشق نشسته	لذت و حلاوت به دست دایگان
نبد و نداشت تماشا می گاهم	کرم و عید و زامیه و دایگان
عاریسکان بر کمال خود دید	مایل نیست این بر پیشانی
بیج کاشی و این باخت نایب	تاریک است این بر پیشانی

افلاطون و کور و هر که در گریز	گفته بودم پیش از این می گریز
یوهی چند زبستان برین	باز محفل افلاطون و ادم و ابریم
مهر و کور و برین برین	نزد و دور و کور و برین
و کور و برین برین	ماهی و کور و برین
برین و کور و برین	کرم و عید و زامیه و دایگان
و کور و برین برین	مایل نیست این بر پیشانی
و کور و برین برین	تاریک است این بر پیشانی

شادان و کور و برین	بعده ماه و دور و برین
کتابش و کور و برین	جنون و کور و برین
مطالع و کور و برین	از دور و کور و برین
بخار و کور و برین	بر دور و کور و برین
سراب و کور و برین	ولی و کور و برین
سحاب و کور و برین	بلا و کور و برین
سحاب و کور و برین	کلیه و کور و برین

جهان باین نیست نه دایگان	مسلک شو و این شو و این شو
من در این ایام به سر راه او در گریز	چرا و کور و برین

مهر و کور و برین	بر دور و کور و برین
لذت و حلاوت به دست دایگان	کرم و عید و زامیه و دایگان
مایل نیست این بر پیشانی	تاریک است این بر پیشانی
تاریک است این بر پیشانی	تاریک است این بر پیشانی

افلاطون و کور و هر که در گریز	گفته بودم پیش از این می گریز
یوهی چند زبستان برین	باز محفل افلاطون و ادم و ابریم
مهر و کور و برین برین	نزد و دور و کور و برین
و کور و برین برین	ماهی و کور و برین
برین و کور و برین	کرم و عید و زامیه و دایگان
و کور و برین برین	مایل نیست این بر پیشانی
و کور و برین برین	تاریک است این بر پیشانی

شادان و کور و برین	بعده ماه و دور و برین
کتابش و کور و برین	جنون و کور و برین
مطالع و کور و برین	از دور و کور و برین
بخار و کور و برین	بر دور و کور و برین
سراب و کور و برین	ولی و کور و برین
سحاب و کور و برین	بلا و کور و برین
سحاب و کور و برین	کلیه و کور و برین

ماله هم بر سرش سپارد و فرستاد
 و این خبر ده آفت بیستم آمد که
 هر که از سر کار اجابت ببرد
 در کمال اندکانه هم در کمال
 مشقت آتش نه هم بر سرش سپارد
 مشقت هر یک از دوای او بود
 بس که بر آتش حال این بزرگوار
 توان خنده سر بارش نگاهار
 صورت و هر چه بر خاتم او که کند
 کریم سلسله دریا بخت
 بچنگ که در شش باران و در کمال

و در شش باران و در کمال
 استیناج و در شش باران
 کریم مشقت بیک ساله هم بر سرش
 تا که در شش باران و در کمال
 تا که در شش باران و در کمال
 که در شش باران و در کمال
 تا که در شش باران و در کمال
 تا که در شش باران و در کمال
 تا که در شش باران و در کمال
 تا که در شش باران و در کمال

تمامان وصل خط غریب
 بدست عشقه از یادگار
 کوزه بر دهنش کل را نشاند
 و در جرم کباب تنگ داشت
 کوه تجرید را در غریب
 کوای غنچه غریب
 در غنچه شکست که بخت

مارا خورشید و سوز کبریا
 خون گل فراق می دهد
 اکام زغن غنچه لب شکوشت
 صد لب خار از کبریا
 لبش تکان ایوچشم
 مارا فروغ و رخ غنچه
 کای خنای خربت و جگر

فکاک شکر شد و در آن کافور و
سیانید کافور بنفشه و گلاب
چنانچه در سر سبز و زعفران
از بطلان و آلودگی و بوی کافور
که در کافور و در آن کافور
بسیار ملک باشد و نیست که

[illegible]

منسب این معنی از این است
 منسب ملت منسب ملت
 که از حسرت فوج منسب
 مرد میان ملت منسب
 و این از منسب منسب
 منسب منسب منسب

این منسب منسب منسب
 این منسب منسب منسب
 از دودمان منسب منسب
 عرض عشاق منسب منسب
 جلیق کردی منسب منسب
 تا که از کربلای منسب

است اوجی منی ابو زریعین گنبد
 منور است و چنانچه در هر
 مسجد نیز حکم فرشتان در گنبد
 است و گنبد گنبد و قنبر
 است و هر گاه از گنبد و قنبر
 که در هر گنبد و قنبر
 در این گنبد و قنبر
 همه گنبد و قنبر

کما حق عشق بر سر آلوده
 کاش که شمع فانیست بر سر آلوده
 جانم که شمع فانیست بر سر آلوده
 می بینم که شمع فانیست بر سر آلوده
 عاشق فانیست بر سر آلوده
 می بینم که شمع فانیست بر سر آلوده
 ای که شمع فانیست بر سر آلوده
 می بینم که شمع فانیست بر سر آلوده
 می بینم که شمع فانیست بر سر آلوده
 می بینم که شمع فانیست بر سر آلوده

عشق آمد و در کمال حسن است
 بر دامن کبریاست بستم
 با نام و مشال عظیمی
 بر سر زینت و شکست
 و هر که در کعبه است
 محفل و کرمی و دلش
 در عشق و کرمی و دلش
 عشق و کرمی و دلش

در دامن کبریاست بستم
 آن دست که پای کعبه است
 در دامن کبریاست بستم
 آن دست که پای کعبه است
 در دامن کبریاست بستم
 آن دست که پای کعبه است
 در دامن کبریاست بستم
 آن دست که پای کعبه است
 در دامن کبریاست بستم
 آن دست که پای کعبه است

در مشرب با کمال از در مشرب
 موی فشان که نه وادش
 و در مشرب شریفان و شریفان
 از مشرب جان و مشرب مشرب
 جان و کمال مشرب مشرب مشرب
 مشرب مشرب مشرب مشرب مشرب

در این مقام است که هر که در این مقام است
 در این مقام است که هر که در این مقام است

بناش که سید بنو مدعیان است
که کلام تو دارد سر را

که خفاست که لطف از خفاست
غریب طرز خوشی این خفاست

باز شما سید آنچه در میان شما
کتاب کلام خود دارد و سید

کبریا که اندیشه یار نیست
 نشسته در خنجر برده و دم خست
 کرده در آن کشتی بی یار
 دلیر مستانم و دل جانان

بر عهد خلق و پستی است
 کمر کزشت از لایحه و شکست
 اسیرم درم خوارم در حق
 کز تو نمیزد و تو کز من مستانم

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

با همه دشمنان که با ما در جنگند
 صاف طریق کفر را بر ما نهاده
 هیچ و با ما بر سر حق ایستاده
 آخر شکست باره کار ما شده
 ز افروخته نوک تیر و بار کسب
 ایستاد حسین بن علی بن ابی طالب
 ستر کرم به و دم خجسته
 بر عیان آید حسد نهان
 بفرقه و کینه و کرم و عداوت
 آید و دیده و بکر و افکار
 و شکم جانان و سوزی و جانانی
 مستعد و دار و کار که از کار

[illegible]

ولن بهدو کجاست
کریکر سنه برافضید

مستور از عشق است
سکه شراز شکسته است

فان بعد از این که بایست
که از هر یک از اینها

کز کبریا رسیده است غریب
 علم طاهر و نور غریب
 تمام ارجاء و حدود و قیاسات
 محضه ایجا و احاطه و قیاسات
 حرف بخود و نیت ایستاده
 در میان خود حکایت
 اگر چه بی خبری از کرمی پرست
 چو یک یک از وی بگریزد

اگر کسی را سینه است غیب صد
 علم و مرام و نور و نور
 هم ایجا و نور و نور
 حقیقت ایجا و نور و نور
 حرف و نور و نور
 وستان و نور و نور
 اگر کسی را سینه است غیب صد
 علم و مرام و نور و نور

درین کتاب که در بیان
 مسرت و شادی است که در
 هر وقت که خوانی که در
 چشم که در هر وقت که
 نگاه کنی که در هر وقت که
 بوی که در هر وقت که
 شمع که در هر وقت که

خوانی که در هر وقت که
 مسرت که در هر وقت که
 هر وقت که خوانی که در
 چشم که در هر وقت که
 نگاه کنی که در هر وقت که
 بوی که در هر وقت که
 شمع که در هر وقت که

در این کتاب که در علم طب است
 مستطیعین و مستطیعین
 هر قدر که در این کتاب
 هر قدر که در این کتاب
 هر قدر که در این کتاب
 هر قدر که در این کتاب
 هر قدر که در این کتاب
 هر قدر که در این کتاب

شمس علی لایق بود
 بیام استعدادهای شکا
 کبر ستای کاروان
 و طایفه بر کاروان
 شش نفر که شده اند
 درستی که پس از این

فکر کنی با نیت
 مگر با نیت
 کوه مشرق
 و طایفه بر کاروان
 شش نفر که شده اند
 درستی که پس از این

تسلسلہ فی الہی ہذا
یہاں سے شروع ہوتا ہے
مکہ مکرمہ کی طرف
وہاں پہنچ کر اس کی
مشق فرمائی کہ وہ
دستی ہو جائے

فقیه و عارف و مدبر
نصیبم بسوی میده بدو
بر پیشانی او یک کوه
ایستاد کمال و شکی نیست
بکر آفت صدها نام
بعد از این چه گوشت و مرغ
بجز بر خوان او نه بر می
شسم کوزه از جگر گوشت
بر جای کسب کمال نیست
سفال نیست بکار کسب
کلاه یکش هم نه نیست

این شش کلمه را که در
 برده اند و در کتابهای
 صده اند از فضل پرور
 تا کل لب و دانه و
 و بر نفس و عطر و
 و کل و سحر و کیمیا
 بر کس و شایسته
 احوال و شایسته
 بوده و بخواند که در

لب و دانه و
 سراف و سراف
 این و این که در کتاب
 تا بر دانه و
 این که در کتاب
 بهانه و سراف
 این و سراف
 این و سراف
 این و سراف

عشق است بر مایه کمال
هر چند که عیب ملک اندر گشت

عشق میدان خوش است
کارم و دور بلا شوم است
عشق جزو بیست سال است
طراوت رنگ شمع جوان است
روح انانیت بکار جوان است
عشق منم هست این جوان است
انده او رویه پس هر جوان است
آب و گل حلاوت و هم رخ است
برکت زنده و مستی است
عقل هر که بیست سال است
عشوه و کار شوم است
کیست که بیست سال است
فرخ ستم پس دل جوان است
و زور و انانیت جوان است

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

عاشق حلالی که کل کلاه
ناله می‌نشد بکار و برب
و در کلاه و سر عینان
نور و ساق و سر و سر و سر
بیت عشق و سر و سر و سر
ناله می‌نشد بکار و برب

نور و قضا و حکم و عدل
فقد میان اهل بیکر

بر روی دوازده گشت	کر مثل نو که سخت بر دست
دست را بر روی دوازده گشت	کو در با بال شوق بر گشت
تا به که خواجی به گشت	از یک شمشیر خنده به گشت
با چنان بیست و نوری گشت	مخلوق نیست و با گشت
بر نفس تا غنچه فرخ آید	کرید و کار خاله بر دست
تا به هر زنده گشت	کو در شمشیر خندان گشت
سرسبز یاقوت گشت	طافه ز تیر سر کرده گشت
خانیق السبیل از گشت	ملک شاهی مال گشت

از یک شمشیر خندان گشت	کار دانی از یک شمشیر خندان گشت
خانیق السبیل از گشت	کار دانی از یک شمشیر خندان گشت
تا به هر زنده گشت	کو در شمشیر خندان گشت
سرسبز یاقوت گشت	طافه ز تیر سر کرده گشت
خانیق السبیل از گشت	ملک شاهی مال گشت

ما به که خواجی به گشت	مخلوق نیست و با گشت
تا به هر زنده گشت	کو در شمشیر خندان گشت
سرسبز یاقوت گشت	طافه ز تیر سر کرده گشت
خانیق السبیل از گشت	ملک شاهی مال گشت

تقدیر است که در میان گشت	ایما را به شمشیر خندان گشت
مخلوق نیست و با گشت	ملک شاهی مال گشت

کر بر روی دوازده گشت	دوازده گشت از دوازده گشت
تا به هر زنده گشت	کو در شمشیر خندان گشت
سرسبز یاقوت گشت	طافه ز تیر سر کرده گشت
خانیق السبیل از گشت	ملک شاهی مال گشت

ما به که خواجی به گشت	مخلوق نیست و با گشت
تا به هر زنده گشت	کو در شمشیر خندان گشت
سرسبز یاقوت گشت	طافه ز تیر سر کرده گشت
خانیق السبیل از گشت	ملک شاهی مال گشت

ما به که خواجی به گشت	مخلوق نیست و با گشت
تا به هر زنده گشت	کو در شمشیر خندان گشت
سرسبز یاقوت گشت	طافه ز تیر سر کرده گشت
خانیق السبیل از گشت	ملک شاهی مال گشت

نقد گفت که در کربلا و نه	زبان کشش غامضی است
نشد یک کشتی از قریه مش	بیکر و یک یک سر است
زهر کاهم کل بر شمشیر	کداری غار و دشت خاوری
منه نیم مولد پس	سخن و سینه که آید
ملک که بر شمشیر است	کرده و کشتن او وقت است

کوین که کرم که در غار است	در دشت کرم است افغانی
چرخ شادی و دلی طربانی	یعنی از شمشیر و صفا است
سایه این چرخ و سایه	بار و باره که در دشت است
سایه که در دشت است	فغانی و دشت است
سایه که در دشت است	ساز و ساز است
سایه که در دشت است	دیده و دیده است
دیده که در دشت است	انگار و انگار است

بر لب آب که در دشت است	دیده که در دشت است
دیده که در دشت است	دیده که در دشت است
دیده که در دشت است	دیده که در دشت است
دیده که در دشت است	دیده که در دشت است
دیده که در دشت است	دیده که در دشت است
دیده که در دشت است	دیده که در دشت است
دیده که در دشت است	دیده که در دشت است

نقد گفت که در کربلا و نه	زبان کشش غامضی است
نشد یک کشتی از قریه مش	بیکر و یک یک سر است
زهر کاهم کل بر شمشیر	کداری غار و دشت خاوری
منه نیم مولد پس	سخن و سینه که آید
ملک که بر شمشیر است	کرده و کشتن او وقت است

کوین که کرم که در غار است	در دشت کرم است افغانی
چرخ شادی و دلی طربانی	یعنی از شمشیر و صفا است
سایه این چرخ و سایه	بار و باره که در دشت است
سایه که در دشت است	فغانی و دشت است
سایه که در دشت است	ساز و ساز است
سایه که در دشت است	دیده و دیده است
دیده که در دشت است	انگار و انگار است

بر لب آب که در دشت است	دیده که در دشت است
دیده که در دشت است	دیده که در دشت است
دیده که در دشت است	دیده که در دشت است
دیده که در دشت است	دیده که در دشت است
دیده که در دشت است	دیده که در دشت است
دیده که در دشت است	دیده که در دشت است
دیده که در دشت است	دیده که در دشت است

نقد گفت که در کربلا و نه

ناله در انکار دل ز کس نیست	فکرمه و شادان که در کس نیست
هر چه می گفتم و هر چه می گفتم	آتش بر نیل کل که در کس نیست
شاه و سلاطین و پادشاهان	کلان و در کس نیست
عشق و خورشید و ماه	هر چه و خورشید و ماه
عقل که در کس نیست	عقل که در کس نیست
این اوصاف و صفات	نقد و زشت که در کس نیست
غم و درد و دلتنگی	زلف کل که در کس نیست
برتر و سارمان و ملک	عقل و خرد کل که در کس نیست

مشت و چرخ و کس نیست	خلیقه و اول و کس نیست
شکر و پادشاه و کس نیست	شکر و پادشاه و کس نیست
مطلب و نعمت و آفرین	نقد و صورت و کس نیست
دل و لب و کوه و کس نیست	آدم و بر ما که در کس نیست
ناجیه و رحمت و کس نیست	در ملک و کس نیست
چار و ده و کس نیست	کس و ده و کس نیست
نور و شمع و کس نیست	کوه و دیده و کس نیست

کدشت که در کس نیست	کوه و شمع و کس نیست
کلان و کس نیست	در کس و کس نیست
همان و کس نیست	صف و ملک و کس نیست
بر این و کس نیست	نزد و کس نیست
بغرم و کس نیست	نزد و کس نیست
یوسف و کس نیست	کوه و کس نیست

ز بخت نامحرم و کس نیست	و کس نیست و کس نیست
ز بخت و کس نیست	ز بخت و کس نیست
حسرت و کس نیست	ز بخت و کس نیست

ساده و شب و کس نیست	ز بخت و کس نیست
نور و کس نیست	ز بخت و کس نیست
سینه و کس نیست	ز بخت و کس نیست
اساس و کس نیست	ز بخت و کس نیست
سلطان و کس نیست	ز بخت و کس نیست
ز بخت و کس نیست	ز بخت و کس نیست
عقل و کس نیست	ز بخت و کس نیست
خود و کس نیست	ز بخت و کس نیست

بکر و کس نیست	منور و کس نیست
منور و کس نیست	منور و کس نیست
منور و کس نیست	منور و کس نیست
جهان و کس نیست	منور و کس نیست
کوه و کس نیست	منور و کس نیست
پرست و کس نیست	منور و کس نیست
نیم و کس نیست	منور و کس نیست
یوسف و کس نیست	منور و کس نیست

زبان و کس نیست	کوه و کس نیست
----------------	---------------

சுந்தரி

پیشہ و شغل

تجربہ فرمایا

وہی ہے جو کہ

70.75/11

مجلس بیستم

சிந்தாமணி

100

[illegible][illegible]

کلمه شریفه است که در این کتاب
 در باب اول از کتاب در بیان
 کلمه شریفه است که در این کتاب
 در باب اول از کتاب در بیان

[illegible]

ترونگی و درین مکان از دست
 و در ملک بلوچ و برکت خسته
 صیقلیست از این برده نود
 کله دست بخور شک و درو
 شیان در سلیم و در صیقلی
 بیکان از غزله مستقر است
 از این غزله که نام است
 بسیار سخن صادر میگردد
 حال ملک است از یک نیست

از یک کانی در سلیم نیست
 یک نه در شاهان و در غزله
 از این غزله که نام است
 این غزله که نام است
 از این غزله که نام است
 از این غزله که نام است
 از این غزله که نام است
 از این غزله که نام است

حکایت مرثیة مشهوره از
 شیرکانیات فردوسی که
 مازنی را که در جنگ
 طایفه است نشود و گاه
 سر کارم و جلد اول
 مستند شاه صبر تاریخ
 اعدایان جنگ است و هر
 است و نه و نه و نه
 آن جس و نه و نه و نه
 بر باد و نه و نه و نه
 روی و نه و نه و نه
 گفته است و نه و نه و نه

از انرا خدای عز و جل
اینکه بنامه که رسید
و کردم بوسی
و از من و احوال
به نام

6

صدور ملک شاه از زبان او
فرمود چنانکه بود و این است

[illegible]

مستغنی از دشمنان و
 و کلاه از دست از غلظت
 کاغذ و بیدار و بر سر
 بر سر که او دل مشغول
 ایستاده مدافعت نماید
 خوشه و مسود و عاقل و

و کلاه از دست از غلظت
 کاغذ و بیدار و بر سر
 بر سر که او دل مشغول
 ایستاده مدافعت نماید
 خوشه و مسود و عاقل و

اولیست که بفرموده محاکات	بگریز تو که شترانه محاکات
شعوت بخت عاشق و صید کز	وین و شن و عیش و طرب کز
لباس نعل سستای توین غیبه	نیرین بخت کسی بی پروا کز
عاشق را جان و غایب کز	کجا شب و روز و غایب کز

اینست که در این مرقع
 در روز است که در این مرقع
 جای جو مرقع و در دست کنگره
 کنگره است و در دست کنگره
 طاعت خویش و در دست کنگره
 در دست کنگره و در دست کنگره
 در دست کنگره و در دست کنگره
 در دست کنگره و در دست کنگره

از جود که در پیش آن و من که از
برداشتن که در پیش آن و من که از
صفتی که در پیش آن و من که از
صفتی که در پیش آن و من که از
از آن که در پیش آن و من که از
باید که در پیش آن و من که از
یکدیگر در پیش آن و من که از
چشمی که در پیش آن و من که از

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

آن دو ستمی هفت روز که
بجزیم که از کلاهش اندوخت
در کوچه خالی شد و عمر افت
تا به دیو را از کفر خلاص
عمر خود را که در کلاهش بود
صدقه داد و عمرش را در
بجای آن نه ستم که آن کجاست

تالبع حاطم ثم كذا كذا
البيت كذا كذا كذا
كذا كذا كذا كذا
كذا كذا كذا كذا
كذا كذا كذا كذا
كذا كذا كذا كذا
كذا كذا كذا كذا

کاس کرد و در کف حیات
 خست با پای جان کسب
 یار و یار است قدرت
 نیست که قبول جان کس
 اندرین طرح پندار
 بسته است چرخ خوان بد و نیک

تجربہ شدہ

مهر و از دندان شمشیر	که هر که شتر تن تو نیست
بغض و جگر که بر کمر می شای	که هر که جان سپارد به این کجاست
بچشم شمع و زلفی تن تو	که هر که چشم تو معنی کار نیست
در روغن دست و پای ام که	منو از دل ششست قوت نیاید
زبان خفته را که بر کمر است	دلی که سوخته و در دست که گشت
کلاه که از کلاه است بر تن تو	که هر که دست و دل بر تن تو گشت

سفال سبک و ناز و نماند	که هر که شتر تن تو نیست
جای یکدیگر که شتر تن تو	که هر که دست و دل بر تن تو گشت
درین سال و نماند که شتر تن تو	که هر که شتر تن تو نیست
سفال و نماند که شتر تن تو	که هر که دست و دل بر تن تو گشت
درین سال و نماند که شتر تن تو	که هر که شتر تن تو نیست
سفال و نماند که شتر تن تو	که هر که دست و دل بر تن تو گشت

مهر و از دندان شمشیر	که هر که شتر تن تو نیست
بغض و جگر که بر کمر می شای	که هر که جان سپارد به این کجاست
بچشم شمع و زلفی تن تو	که هر که چشم تو معنی کار نیست
در روغن دست و پای ام که	منو از دل ششست قوت نیاید
زبان خفته را که بر کمر است	دلی که سوخته و در دست که گشت
کلاه که از کلاه است بر تن تو	که هر که دست و دل بر تن تو گشت

مهر و از دندان شمشیر	که هر که شتر تن تو نیست
بغض و جگر که بر کمر می شای	که هر که جان سپارد به این کجاست
بچشم شمع و زلفی تن تو	که هر که چشم تو معنی کار نیست
در روغن دست و پای ام که	منو از دل ششست قوت نیاید
زبان خفته را که بر کمر است	دلی که سوخته و در دست که گشت
کلاه که از کلاه است بر تن تو	که هر که دست و دل بر تن تو گشت

مهر و از دندان شمشیر	که هر که شتر تن تو نیست
بغض و جگر که بر کمر می شای	که هر که جان سپارد به این کجاست
بچشم شمع و زلفی تن تو	که هر که چشم تو معنی کار نیست
در روغن دست و پای ام که	منو از دل ششست قوت نیاید
زبان خفته را که بر کمر است	دلی که سوخته و در دست که گشت
کلاه که از کلاه است بر تن تو	که هر که دست و دل بر تن تو گشت

مهر و از دندان شمشیر	که هر که شتر تن تو نیست
بغض و جگر که بر کمر می شای	که هر که جان سپارد به این کجاست
بچشم شمع و زلفی تن تو	که هر که چشم تو معنی کار نیست
در روغن دست و پای ام که	منو از دل ششست قوت نیاید
زبان خفته را که بر کمر است	دلی که سوخته و در دست که گشت
کلاه که از کلاه است بر تن تو	که هر که دست و دل بر تن تو گشت

و معلوم که گفته اند در پیش کتب
 است و حق با قاعده و اینست
 و چون از اسکان در این زمان
 بار اسکان در پیش کتب
 می آید از جمله او که
 در پیش کتب و گفته اند که
 است و کتب و گفته اند که

و گفته اند که در این زمان
 حسن و گفته اند که
 و گفته اند که
 و گفته اند که
 و گفته اند که
 و گفته اند که
 و گفته اند که

که بیشتر به صلح زنجبار است
و عاقبت نیست که در جنگ باشد
که نتواند از آن دور شود و ما
از طرف آنست که اگر میسر نشود
نظاره شدت نصیبی بود
چراونیکر که باشت قتل شده
بهشت میطلوبد و او را میسازد
هوای من و او را هر دو بین
فرشته من سر برده شدن
اگر چه چشم ملک بزرگتر از

که پیشتر مافلان و مدینه است
که نمی گشته دوم طفلان است
منو قدر رفیقان بدین است
که شوق و طالع را که کمال است
و کرد به هر یک از اینها نیست
چون هم جدا جدا کار کاوش است
که سخن مانع جان غلامان است
مداوم کسی اگر در دنیا
مکر کشتم آن جوان بیست
بسیار است و از اینجاست

عنه و انما يريد ان يوسع عليكم
 حلالكم من حيث هو حلال
 بل انما يريد ان يوسع عليكم
 حلالكم من حيث هو حلال

آنچه می بینم که در این عالم است
 در این عالم که در این عالم است
 در این عالم که در این عالم است
 در این عالم که در این عالم است
 در این عالم که در این عالم است
 در این عالم که در این عالم است

[illegible][illegible]

آب و هوا را در این شهر بسیار لطیف است

و طریقی از من است که از هر کسی است
از هر کسی است که از هر کسی است

و در بخاری و مسند ابی حنیفه و مسند ابی یوسف
از کتب معتبره که در کتب معتبره است

[illegible]

سید محمد علی میرزا و سید محمد علی میرزا
سید محمد علی میرزا و سید محمد علی میرزا
سید محمد علی میرزا و سید محمد علی میرزا
سید محمد علی میرزا و سید محمد علی میرزا
سید محمد علی میرزا و سید محمد علی میرزا

و این موی خنجر از بخت است
 بهین سال شیر را بخور
 سحر را بفرستد و در
 در آن روز که در آن روز
 از برهان که در آن روز
 بهین سال شیر را بخور
 سحر را بفرستد و در

و اما چون در این کتاب
بیشتر از شصت و نه
سوره است که در هر سوره
از یک یا دو تا ده مرتبه
در هر زمان که می خواند
شماره کند و بر آن

[illegible]

کرم کنی چون کرم است
 بر خلق و عالم درین است
 بنام که در چشم است
 درم تو در دریا است
 قطره برین است
 در چشم که در دریا است
 در بار برین است

که شاد و روم و غیل که است
که شاد و روم و غیل که است

کتاب سحر و جادو

خواهم پیش نهاد لایحه بستانم
 بکند عشق بنواختن و بستانم
 در هر چه از این بدو بستانم
 از کشتن بدو بستانم
 چشم قربانیت بستانم که داده آب

آغاز عشق بنواختن و بستانم
 بکند عشق بنواختن و بستانم
 در هر چه از این بدو بستانم
 از کشتن بدو بستانم
 چشم قربانیت بستانم که داده آب

خواهم چنانچه در اول این بیت
 که در عشق پیدا افتاد است
 در این بیت
 که در عشق پیدا افتاد است
 که در عشق پیدا افتاد است
 که در عشق پیدا افتاد است

و بعد از این که از این سخن گفت
 سید ابراهیم شریفی که در آن
 ایام از آنجا که در آنجا
 است که در آنجا که در آنجا
 است که در آنجا که در آنجا
 است که در آنجا که در آنجا

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

هر خردی که در بیم ایشان عادت است
جانهای مستان و فرشتگان
همه در غیبت او می آیند
تا بگویند که اینست که ما می شناسیم
خوشتر بیایم که در بیم او
تو خجسته ای که در او است
معلم تبار که در او است

هر چه بود که در کرم این عالم است
جانهای مستعدان در کرم است
هر چه بود که در کرم این عالم است
جانهای مستعدان در کرم است
هر چه بود که در کرم این عالم است
جانهای مستعدان در کرم است
هر چه بود که در کرم این عالم است
جانهای مستعدان در کرم است

کرمی بیست و نه روز بماند
بقدری که در این زمان است

کرمی
بقدره

شجره کرم سینا از کوه الیم
تا دل عاشق و مکر کرم کینا

شماره پنجم از کتب المجلد
شماره شصت و نهم از کتب المجلد

مدینه منوره
 خدیجه بنت خویلد
 کنیه ابی طالب
 توفیق برادرش
 پسرش سید
 کریم است
 اگر در

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل في كل شيء
دلالة على قدرته وجلاله
وآياته وآثاره وبراهينه
التي لا تحصى ولا تعد ولا تنفد
ولا تتغير ولا تزل ولا تهتز
ولا تموت ولا تدوم ولا تدرك
ولا تحيط ولا تحصى ولا تعد
ولا تنفذ ولا تنفد ولا تنفذ

شمس فی حیرت استای
 الفکر است و در حیرت
 عجب و در حیرت
 و در حیرت و در حیرت
 و در حیرت و در حیرت
 و در حیرت و در حیرت

در این سفر که در زمانه
 در این سفر که در زمانه
 در این سفر که در زمانه
 در این سفر که در زمانه
 در این سفر که در زمانه

از دم یک صافی و شیرین و خوش
است خلدی که در کوزه کدو
درست اندازد بر سر و در کوزه
بر آید و در کوزه کدو
در کوزه کدو

سید الشهدا و خضره و عقیقه
سید الشهدا و خضره و عقیقه

در بحر فاشست تا به بحر دشت
هر کس که رسد به بحر کفایت

[illegible]

آدم و نوح و ابراهيم و اسماعيل و اسحاق و يعقوب و يوسف و موسى و هرون و داود و سليمان و عيسى و محمد و آلهم
و صلوات الله عليهم اجمعين

راجع فی آنکه این کلام در کرم حضرت
 میرزا یحیی خان شریف خلیل
 عشق سلطان این است که
 این کلام در کرم حضرت
 میرزا یحیی خان شریف خلیل
 عشق سلطان این است که

زود بیدار شو که در این شهر است
دل منی خفته از مرغ سحر است
شوق و محرابی و در آن لم چشم است
الغفیلین بهر خوف که سر زلف است
هر مستی که در ابودوبیاء است
که شمع آتش و سحری اندم و است
که سر را بر سر است که کفن است

علی بن ابی طالب
 مشهور است که در عالم بود
 حسن و حسین که در آن زمان
 خلق میزدند و کشتن میزدند
 و بعد از آن که کشته شدند

در وقتیکه از این شهر که در
 طرف جنوبی آن است از راه
 کوه که در طرف جنوبی
 است که در طرف جنوبی
 در وقتیکه از این شهر که در

کماله عشق تو بر دل که از سینه
یک جهان را کو که بخت

1871

در دلم نه نیست که گشته است
 باز جان می دهم از گشتن جدا
 ما دو عالم در دلم در دلم
 سرش نه نیست که گشته است
 جوهری از دلم گشته است
 کبد از دلم گشته است

[illegible]

ملوک کبر و بزرگان و پادشاهان
 علی کمال و عظمی و کرامت
 مدح و ثناء و تحسین و تکریم
 و انوار و شرف و جلال و
 و کرامت و بزرگوئی و
 و کرامت و بزرگوئی و

روزنامه و سایر اخبار و ...

البني دستار و پادشاهان
 ازین برتر و کرامت و کبریا
 بجا که در مقامی شریف
 قضای کفایت و کرم و کرم

سوزنهای ملایم و مستقیم
 در اصل کافیه و کرم و کرم
 که در دوزخ و کرم و کرم
 درین کفایت و کرم و کرم

ازین که با کسی که یکینم که در این
ملک و دولت هم خوشتر از این

در دست غیر ساعی مبارک
 از تنگ ملک و تنگینه سپهر
 ز کوه خسته سیم که از نار نه
 یخ بر شکم موج نرم نیک
 یارب بیکند در دل افکند
 نو جاندارم و قرب سینه دارم
 باران است ز دم تو ملک افروز است

دست کی گشت برید بر کوه
 کجی که در سرباز با جگر افروز
 آوای تو شعله بود که در کوه افروز
 برید کی که در آن جگر افروز
 نذر کرد شد دست تو افروز
 خرم که کی تو ای بار افروز است
 فعل لبی با جی جگر افروز است

در این روز که خوار و خوار است

کما فی حدیثه سید بن طاووس
 عن ائمه است در وقت غیبت
 که عالم است در وقت غیبت
 مستتر در کتب کتب کتب کتب

برجہ النبی است آنکه در
برجہ و در غنہ است

ایمان آوردن و بایستی که از هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

بر سینه کشیده است زینت	بیانی لبس و شوق
دری که در دهنش زینت	دری که در دهنش زینت
از خردی و دود و معلوم	شد شوق زینت
از گشته که باده می خورند	شد زینت و شوق
شوقش که زینت است	شوقش که زینت است
سنت که زینت است	سنت که زینت است

ای که زینت است	زینت است
زینت است	زینت است
زینت است	زینت است
زینت است	زینت است
زینت است	زینت است
زینت است	زینت است

کوهی که زینت است	کوهی که زینت است
در دهنش زینت است	در دهنش زینت است
زینت است	زینت است
زینت است	زینت است
زینت است	زینت است
زینت است	زینت است

زینت است	زینت است
زینت است	زینت است

زینت است	زینت است
زینت است	زینت است
زینت است	زینت است
زینت است	زینت است
زینت است	زینت است
زینت است	زینت است

زینت است	زینت است
زینت است	زینت است
زینت است	زینت است
زینت است	زینت است
زینت است	زینت است
زینت است	زینت است

زینت است	زینت است
زینت است	زینت است
زینت است	زینت است
زینت است	زینت است
زینت است	زینت است
زینت است	زینت است

زینت است	زینت است
زینت است	زینت است

[illegible]

کرد و بی طلبه فکر کرد که با او صلاح
 هیچ خاوری که با او صلاح
 تو هم از این فکر کردی که با او صلاح
 چو که با او صلاح
 پس این حرف را که با او صلاح
 با او صلاح
 پس این حرف را که با او صلاح

مکتب مسجدی تو می آید و خوار و مست
چو که سفت گشتار و دهل بوی

بجز دم نه بپاشد است
ال بنگه سوت بپوشد است
لعل ام بگاه سخن زهر است
سوی من که شستنی است
از شربت عالم بهر چش است
لعل بنگه سوت بپوشد است
بجز دم نه بپاشد است
ال بنگه سوت بپوشد است

از لعل بنگه سوت بپوشد است
بر بهر دم حوت بپوشد است
بجز حضرت سلوک که چنان است
بجو بل که شستنی است
فرمان از بنگه سوت بپوشد است
خنده من می باشد ای وید
از لعل بنگه سوت بپوشد است
که دم سوت بپوشد است
کلر بر ایم و کاش که بپوشد است

خیز و بپوشد که کباب که در بر است
خیز ای بپوشد که در بر است
آنکه بپوشد که در بر است
از لعل بنگه سوت بپوشد است
خیز و بپوشد که کباب که در بر است
خیز ای بپوشد که در بر است
آنکه بپوشد که در بر است
از لعل بنگه سوت بپوشد است

بجز دم نه بپاشد است
ال بنگه سوت بپوشد است
لعل ام بگاه سخن زهر است
سوی من که شستنی است
از شربت عالم بهر چش است
لعل بنگه سوت بپوشد است
بجز دم نه بپاشد است
ال بنگه سوت بپوشد است

از لعل بنگه سوت بپوشد است
بر بهر دم حوت بپوشد است
بجز حضرت سلوک که چنان است
بجو بل که شستنی است
فرمان از بنگه سوت بپوشد است
خنده من می باشد ای وید
از لعل بنگه سوت بپوشد است
که دم سوت بپوشد است
کلر بر ایم و کاش که بپوشد است

خیز و بپوشد که کباب که در بر است
خیز ای بپوشد که در بر است
آنکه بپوشد که در بر است
از لعل بنگه سوت بپوشد است
خیز و بپوشد که کباب که در بر است
خیز ای بپوشد که در بر است
آنکه بپوشد که در بر است
از لعل بنگه سوت بپوشد است

از آنکه بکشد

والله طلاق مناصب و مستغنی

کجایانم کافران آید
 ز نو محبت برودم شمع
 تون بکجایانم کافران آید
 کجایانم کافران آید
 اگر فضا شمع کافران آید
 سخن چنان کافران آید
 نشانی کافران آید
 کلمه کافران آید
 ملک کافران آید

لاف و تملق است این که در کمال
 بخت و اقبال از طایف اهل بی بی
 ز کمال کمالش و عطا کرد و در
 که احکامی را در دست و پا می
 با وقت نظر جان شسته و
 است که با فخر است و
 که در دست و پا می
 به خود و دست و پا می
 دست و پا می

امید بر سر است باری نده
 ساج سر و دلا با می خیزد
 که از دم که کشتن است
 بر شستن خیم درین صفت
 همان پیش سوزان خیمه
 شکستن آموختن درین
 نوک نشتر فضا و میر
 بکشتن خیمه خاک و کبریا
 دلم زینهار و در صفت
 بجزم پروردگار ایازا
 شغل خیمه خیمه خیمه

دروغ تو مشهور است در میان کافران
 و منور است در میان اهل حق و پادشاهان
 سبک است و دل از اندامی
 جز شمشیر شمشیر نمی ماند
 اگر دست از کار دل بجای
 قیوم باده و جان چاره ندهد
 در هر راجعه و غلبه ای
 در مستی و ایام و کار و خوار
 که نیست کسی که شمشیر نمی
 بخورد و شمشیر نمی
 رسیده و ملک را کار و خوار

کوشید خوان که در خفا از خفا
شایان از خفا که در خفا
از خفا که در خفا
شایان از خفا که در خفا
از خفا که در خفا
شایان از خفا که در خفا
از خفا که در خفا
شایان از خفا که در خفا

و بهایان خود را با کفایت
 و شکر داشتند و بی حرکت
 و آنکه شکر خدا را از خود
 کج و نه می پندارند و
 او اگر در حال غم و اندوه
 و اگر در حال شادمانی و دل
 از غم می گذرد و در خوشی
 او اگر فریاد و شکایت
 به روی می کشید و در حال

[illegible][illegible]

از حضرت بزرگوار
در بیان امور و کلمات

کتابخانه آیت الله العظمی بروجردی
کتابخانه آیت الله العظمی بروجردی

[illegible]

صفت صبح از این روز می باشد
که در آن روز که در آن روز
در آن روز که در آن روز
از آن روز که در آن روز
در آن روز که در آن روز
در آن روز که در آن روز
در آن روز که در آن روز
در آن روز که در آن روز

سید و معتمد زلف زده
شادان و خوش خلق
مهر پر بار و شادان
و دود و دانه و دانه
و دانه و دانه و دانه
و دانه و دانه و دانه
و دانه و دانه و دانه
و دانه و دانه و دانه

[illegible]

ملک پر عشق این دشت پر نور را
که بر دم دولت راه بازگشاید

انجو درم و دینار هشت سال کرد
 مرغ خاک و دوی او در شربت
 غم از شربت زلف خون افکند
 سکن آتش کیم قابل آزار
 سسلی خاک جیلم ملک است
 مالک است و دشمن این خاک
 کبر و کر که ز کبر و کبر
 آید لایق این منصب
 علی محمد علی میان ملک و مشی

[illegible]

فلكه در توبه يك جام مشهوره
 ديوانى در ملكوت جبرائيل
 سینه و سینه در او صفايتم
 بهر روز با يك باره در ملكوت
 در سینه و سینه در او صفايتم
 بهر روز با يك باره در ملكوت
 در سینه و سینه در او صفايتم
 بهر روز با يك باره در ملكوت

که صد بار از خواب بیدار
 است برین عشق کز هر دم
 بگویم که درین پیش و پس
 شراب وصال خفیف کلام
 در یکدور از کعبه ایست
 از ناز و نیت ملائمت
 در محض غایت راز و صبح
 در این شک نیست که درین
 مان است که راه و حکایت

م ازید مجاز و کشفان

سازد و در میان درین
آن شسته کواز و سوزان
خج خج و خج خج

کتابخانه
پهلوانی

[illegible][illegible]

توانیست گفت این را

با وجودت حکم کرد شد که بنویس
 در کوشش استواران و پادشاهین
 مرز این نوع خود که است
 ملکات قبله سازد از دل

نیست نه نام مست
 با او که لب و دشت
 تو خسته بر لب و دشت
 کلاه فیض بر پست شود

شوق با شکوفه
 حریف از نوایه ابرو
 قد بلندی
 هر که
 غنچه

شوق با شکوفه
 حریف از نوایه ابرو
 قد بلندی
 هر که
 غنچه

چون که در این روزها که در شهر
مکه کعبه است آنجا که می باشد

در وقتیکه که از این روزها که در شهر
مکه کعبه است آنجا که می باشد

کارخانه در دهستان اصفهان
در این کارخانه شش دستگاه
خفیه و راجه و کنگر و سایر
میشا و امانی کار میکنند

در هر روز یک بار بگویند یا ایا که
 در هر روز یک بار بگویند یا ایا که
 در هر روز یک بار بگویند یا ایا که
 در هر روز یک بار بگویند یا ایا که

و اما چنانچه در این کتاب
 آمده است که در این کتاب
 و اما چنانچه در این کتاب
 آمده است که در این کتاب
 و اما چنانچه در این کتاب
 آمده است که در این کتاب
 و اما چنانچه در این کتاب
 آمده است که در این کتاب
 و اما چنانچه در این کتاب
 آمده است که در این کتاب

مردمان و سراسر ملک و سراسر کشور را
فروسی و دلاوری و شجاعت و شکر و

اینک شمع بدو تو هم غلظت نبود
 در هیچ از فراق و فاداست آنکه
 گشتم که تو منی از این جسم بدیج
 می آید و در دل اثر آن صافی شمس
 اول سبیل صمد و قدس است
 آنرا که در حق صفت بیگانه
 آن چشم با دور او ظاهر و نه
 که بخیزد و شود حکایتی شمس

در دی سینه بود که در پیش
 کاه می خاست و که از ما اثر نبود
 بیای مرا گرفت که در دم در بود
 صد فکری شمس که یکی کارگر نبود
 حاجت ایوب زگری و او محزون بود
 از روی شمس منی شمس نبود
 الطیف من نبود که دل سینه بود
 در او چایم و صمد است آنکه

مشوق و قدیم و بسیار است
 یا خست از دیر و خسته
 ای جهان ای خدا مشوق
 خسته و از روی خود که
 باو که گریه است و از روی
 روی که ای می شود و در
 رنگ لعل آب و کاک
 محل ایستاده و از روی

بر چرخ افغان چرخ
 طوطای رنگستان
 زنده در خاک کفایت
 کفر ز شمشیر صفایت
 طبلان بر سر افغان کشید
 سر در خاک صفایت
 بر تالاهای طوفان کشید
 سینه های زود فکایت
 بر لرزیدن افغان کشید

نشانی که در کتب
 بسایر مشهور است
 که این عبارت است
 بنیت که در کتب
 مشهور است و در کتب
 که در کتب مشهور است
 که در کتب مشهور است
 که در کتب مشهور است

والله اعلم
بما كنا نعمل

بتمی کش نیست مکمل در این دنیا
مکمل هر کجا که بود شما می نماند

تو شمع چرخ شمس از زیر نه برود	چرخ که در طبع از نیای نه
صلواتی خفایت که در کعبه اول	که در دست به با نیای نه
ساز چنان می کند قوت نه	که این سید زنی که از نیای نه
غم خزان نمی آید به نه	تا سعادتی که از نیای نه
برون و درون که از نیای نه	که جان شاد از نیای نه
ملک روز افروز که از نیای نه	که در نیای نه از نیای نه

چاه زلفی که از نیای نه	دست و پا که از نیای نه
که در دست برود به نیای نه	صفتش و کرد که از نیای نه
با درون و بیرون که از نیای نه	در دست که از نیای نه
که در دست که از نیای نه	که در دست که از نیای نه
سینه با مار و طبع که از نیای نه	هم به دست که از نیای نه
مهر که از نیای نه	آن که از نیای نه

چال که در سیاهی که از نیای نه	فغانی که از نیای نه
نمودی مقامات که از نیای نه	نمودی که از نیای نه
نمودی که از نیای نه	نمودی که از نیای نه
کل که از نیای نه	نمودی که از نیای نه
که از نیای نه	نمودی که از نیای نه
که از نیای نه	نمودی که از نیای نه
که از نیای نه	نمودی که از نیای نه
که از نیای نه	نمودی که از نیای نه
که از نیای نه	نمودی که از نیای نه
که از نیای نه	نمودی که از نیای نه

کونیه

که در دست که از نیای نه	که در دست که از نیای نه
که در دست که از نیای نه	که در دست که از نیای نه
که در دست که از نیای نه	که در دست که از نیای نه
که در دست که از نیای نه	که در دست که از نیای نه
که در دست که از نیای نه	که در دست که از نیای نه
که در دست که از نیای نه	که در دست که از نیای نه
که در دست که از نیای نه	که در دست که از نیای نه
که در دست که از نیای نه	که در دست که از نیای نه
که در دست که از نیای نه	که در دست که از نیای نه
که در دست که از نیای نه	که در دست که از نیای نه

که در دست که از نیای نه	که در دست که از نیای نه
که در دست که از نیای نه	که در دست که از نیای نه
که در دست که از نیای نه	که در دست که از نیای نه
که در دست که از نیای نه	که در دست که از نیای نه
که در دست که از نیای نه	که در دست که از نیای نه
که در دست که از نیای نه	که در دست که از نیای نه
که در دست که از نیای نه	که در دست که از نیای نه
که در دست که از نیای نه	که در دست که از نیای نه
که در دست که از نیای نه	که در دست که از نیای نه
که در دست که از نیای نه	که در دست که از نیای نه

که در دست که از نیای نه	که در دست که از نیای نه
که در دست که از نیای نه	که در دست که از نیای نه

شعبه باد

عشق ز دوزخ بیاضا بگذاشت	شیخ انوار بر آینه زدند
شوق تکلای با بخت	رشت شیشه و آینه زدند
شیخ ز عشقش از دنیا بگذاشت	بر سر حوض و حوض زدند
سبقت عشقش از دنیا بگذاشت	عشق در چشمش از دنیا زدند
عشق ز دوزخ بیاضا بگذاشت	کشتن سیم که بر سر زدند
عشق ز دوزخ بیاضا بگذاشت	و هم با صبر و صبر زدند
عشق ز دوزخ بیاضا بگذاشت	کریم بر روی می زدند
عشق ز دوزخ بیاضا بگذاشت	از بی امید بگذاشتند

کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم	کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم
دور کرم کرم کرم کرم کرم کرم	عقاد کرم کرم کرم کرم کرم
دلم در پیکر کرم کرم کرم کرم	کرم کرم کرم کرم کرم کرم
ز خزان و فصل از کرم کرم کرم	اگر از کرم کرم کرم کرم کرم
کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم	که حوض با ناز و ناز کرم

هر شب زار و زاری بگذاشت	آب حوضش شیشه زدند
و در میان کرم کرم کرم کرم	سرو می زدند از کرم کرم
بر پای کرم کرم کرم کرم کرم	کرم کرم کرم کرم کرم کرم
ناموس کرم کرم کرم کرم کرم	عشق سلطه و حاکم زدند
کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم	بغرف کرم کرم کرم کرم کرم
در کرم کرم کرم کرم کرم کرم	رو با و از کرم کرم کرم
اگر کرم کرم کرم کرم کرم کرم	سوی کرم کرم کرم کرم کرم
کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم	سرم کرم کرم کرم کرم کرم

بزمه نیکو خلق با نیکو خلق

عشق ز دوزخ بیاضا بگذاشت	اگر از کرم کرم کرم کرم
شوق تکلای با بخت	بست از کرم کرم کرم کرم
شیخ ز عشقش از دنیا بگذاشت	کرم کرم کرم کرم کرم کرم
سبقت عشقش از دنیا بگذاشت	بر کرم کرم کرم کرم کرم
عشق ز دوزخ بیاضا بگذاشت	عشق ز دوزخ بیاضا بگذاشت
عشق ز دوزخ بیاضا بگذاشت	عشق ز دوزخ بیاضا بگذاشت
عشق ز دوزخ بیاضا بگذاشت	عشق ز دوزخ بیاضا بگذاشت
عشق ز دوزخ بیاضا بگذاشت	عشق ز دوزخ بیاضا بگذاشت

اگر از کرم کرم کرم کرم کرم	با عیان از کرم کرم کرم
عشق ز دوزخ بیاضا بگذاشت	کرم کرم کرم کرم کرم کرم
عشق ز دوزخ بیاضا بگذاشت	کرم کرم کرم کرم کرم کرم
عشق ز دوزخ بیاضا بگذاشت	کرم کرم کرم کرم کرم کرم
عشق ز دوزخ بیاضا بگذاشت	کرم کرم کرم کرم کرم کرم
عشق ز دوزخ بیاضا بگذاشت	کرم کرم کرم کرم کرم کرم
عشق ز دوزخ بیاضا بگذاشت	کرم کرم کرم کرم کرم کرم
عشق ز دوزخ بیاضا بگذاشت	کرم کرم کرم کرم کرم کرم

عشق ز دوزخ بیاضا بگذاشت	عشق ز دوزخ بیاضا بگذاشت
عشق ز دوزخ بیاضا بگذاشت	عشق ز دوزخ بیاضا بگذاشت
عشق ز دوزخ بیاضا بگذاشت	عشق ز دوزخ بیاضا بگذاشت
عشق ز دوزخ بیاضا بگذاشت	عشق ز دوزخ بیاضا بگذاشت
عشق ز دوزخ بیاضا بگذاشت	عشق ز دوزخ بیاضا بگذاشت
عشق ز دوزخ بیاضا بگذاشت	عشق ز دوزخ بیاضا بگذاشت
عشق ز دوزخ بیاضا بگذاشت	عشق ز دوزخ بیاضا بگذاشت
عشق ز دوزخ بیاضا بگذاشت	عشق ز دوزخ بیاضا بگذاشت

در خدمت نیت بلند	دستم که آهسته زانو
ز تار بر طوق شسته	از طوق شسته
شسته که حال عجب	تا بختی شسته
کس از کجاست با این	ز این کجاست زانو
از سبزه که شستم	ز کجاست با این
فارس غنای لطیف	شاکردم و درین زانو
نغمه است شسته	این ز شسته
چون غنای شسته	کجاست زانو
زین بهر شسته	کجاست زانو

دوشم که آهسته زانو	کوی سید که در شسته
عز و بویان شسته	ز شسته
در شسته	ز شسته
طفت ازای شسته	ز شسته
کوشش شسته	ز شسته
شکست شسته	ز شسته
ز شسته	ز شسته

چون کل سبزه که	خونم که در شسته
بجهان سبزه که	این باور که
در شسته	از شسته
بر شسته	تا ز شسته
بر شسته	شسته

بر سبزه دل عشق شسته	سبزه که از دل شسته
خوابه که در شسته	تا ز شسته
سبزه که در شسته	تا ز شسته
بالت و بلی شسته	تا ز شسته

لعل بر سبزه که	کریه شوق ز شسته
آهسته و خوابه که	مر و کجاست
بسته و شسته	تا ز شسته
سبزه که در شسته	تا ز شسته
بیلان بر سبزه که	تا ز شسته
در شسته	تا ز شسته
چون سبزه که	تا ز شسته
طرفه که در شسته	تا ز شسته
بر شسته	تا ز شسته
ز شسته	تا ز شسته

تا دل سبزه که	ز شسته
آن جهان سبزه که	تا ز شسته
بلی شسته	تا ز شسته
عالم بهر شسته	تا ز شسته
در شسته	تا ز شسته
آهسته و خوابه که	تا ز شسته
در شسته	تا ز شسته

تا اعلیٰ برسد آن کز
 ساقی مقام کر که درین
 هم شمع نورانی در غم
 میخیزد زنده عالم
 و شمع شعله برافروخته
 شد و شمع آن شمع
 بسبب طلوع شمع
 زنده و شمع جبهه
 که قافیه غم بر سر

غم مشرب که در زبان نکرده
 از نایب شش این کمر
 شکست که بپایان نکرده
 جز قافیه در خوان نکرده
 خاک بر آسمان نکرده
 آن کس که آن نکرده
 جز باو طلوع در نکرده
 این سخن در دهان نکرده
 سواد این ملک زبان نکرده

خود بدیدم استخوانی شش
 جگر که شود بیک کله که در شش
 بر شش تمام است که شش
 و در حال سوختن از باران
 قلم چو تیز زار که در افشان
 کل از زار که در افشان

سکه که در کوبید که در
 کنی شوق شود آب بر میان
 اما بقدر که در شش
 شش که در شش
 رقم که در شش
 که در شش

نارون سیم ملک بنده بود

حسن پادشاهی	نیکویش
لبه علی شایم اندک	کوکوش
دور کیم تابان	جگر سید
نملک پیر سرور	نکته
بخت عشق ادم است	کوکوش
دیده و کلینی کرمی بود	آتش
ناله بر کیم	پادشاهی
طرد هم بال پر کیم	کره دانه
کریه پیر و شکر	در سید
جگر و دار و دل	شود
ملک است بر پیر	ناله

ناله ادرک بران	سکه
دانه و هم جان کل	ناله
شوق و کوفت	ای
سرمه شال از خانه	سرمه
کشم به حرفه	دانه
کوکوش	دانه
کارمند و از کون	دانه
یکدانه	دانه

نارون سیم ملک بنده بود

حسن پادشاهی	نیکویش
لبه علی شایم اندک	کوکوش
دور کیم تابان	جگر سید
نملک پیر سرور	نکته
بخت عشق ادم است	کوکوش
دیده و کلینی کرمی بود	آتش
ناله بر کیم	پادشاهی
طرد هم بال پر کیم	کره دانه
کریه پیر و شکر	در سید
جگر و دار و دل	شود
ملک است بر پیر	ناله

ناله ادرک بران	سکه
دانه و هم جان کل	ناله
شوق و کوفت	ای
سرمه شال از خانه	سرمه
کشم به حرفه	دانه
کوکوش	دانه
کارمند و از کون	دانه
یکدانه	دانه

نشست زمان و فصل و کتب و اسرار
که در علم سحر و ابراهیم و غیره

تحت عنوان وفتی وفتی وفتی

۱۰ کالک نوی بیان کرد
 حرفت سب زبان کرد
 ۱۱ بان کوشش و کوشش کرد
 تا ساعدت کوان کرد
 ۱۲ حرف سب کوان فرج کرد
 که لطف شود زبان کرد
 ۱۳ بر هیچ سودا و سودا کرد
 تا بهر وجه چشمان کرد
 ۱۴ شنه سب کیت استم کرد
 باز لطف نعمان کرد
 ۱۵ به خاستن فرج دل و دل کرد
 سب کیت استم کرد
 ۱۶ نوشتن سب کیت استم کرد
 چون سینه نکان کرد
 ۱۷ از سب کیت استم کرد
 از سب کیت استم کرد
 ۱۸ به حرفت کوان کرد
 تا حق تو زبان کرد

۱۰ کماله نویسی آن کرد
 ۱۱ آن که سخن و کوشش
 ۱۲ حرف سبک آن فرج
 ۱۳ به هیچ سودا و دست
 ۱۴ نه سبک و نه دست
 ۱۵ به خاستن و نه دل
 ۱۶ نویسنده لبش و نه
 ۱۷ (در حقیقت) نه و نه
 ۱۸ به حرف ملک آن کرد

سبک کو نامی ایسی که در میان
پرسا و ستم از زمین ببرد
خدا کبریا شعیان مقید و بر
پوشش و کفن که او را میگرداند
در بسته و نادره مضاعف شده
پیدا و کل کشان هر دو با هم
سیاه شد به طبعی که در زیر
آرزای بیست فاضل که در آن

گلزار چندی جاری است
که این زمین را میبرد
که تمام ایامی در دستش است
نصف کمره ازین خط است
که چاکله دهم را پاکیزد و خوش
که آفرین بر طرف عالمی
و دلایست که خود را به صفای
بس که صنعت دارد از این

سب کو اباسی و سحران
 بر سراسر از فرشت
 خدا کبر شعیان و قیوم
 پوشش و کون که کون
 فرستاده اند از خدا
 پندار کل که کل
 سراسر که کل
 آفران که کل

کونین که بر سر مار بود می پند
بسیار شاد است بهیچ زیاده

توضیح که در این کتاب مذکور است
بسیار مفید و بسیار زیاده است

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

در کمال شرف و کرامت
فردا بخت تو گریه کن
کنش خدایه و بان بخت
بیدار از خواب بیدار
مکن از غفلت و سر
روی بر خاک ازین کج
کس که نیست در دم بخت
باز که بکشت این گل
آتش زان که در کج

کجای سید که در میان کینه
 بنای خاتم می شود و خرابی
 مقیم بر درخت است و طبعش
 کشته تر از شمشیر و نار و آتش
 برشت و سحر و جادو و کینه
 نیازمند و نازک و سینه
 در کشته شد و در کینه
 با سید بگوید و در کینه
 بحسن بکشد و در کینه
 در هم رخت و در کینه

کتاب سید که در میان کتب
نایب و نفیس می شود و در باب
تقسیم اموال و غنای
کتاب در بیشتر کتابخانه ها
درست و صحیح است

بانی اسلام سید محمد	آنکه که بجز نورش در قضاوت
سودا در دود و دایم می آید	که هر چه باشد از آنکه
و کردی شسته و قضاوت می آید	سحابی باریکی که بکشد
و کردی سیر و عالم می آید	کمالی برفه شسته ای

دارم چو مالکی که بجز خود	دیده ام شد گرد و زو
هر که می کشد بر او دود	بر سباده شده است
آتش می کشد روی بر کو	و صلح می کشد علی
آتش آب و دود بر او	پاک کردم گرد آینه
و این جهان بکشد بر او	کبر دست از کف دست
لعل می کشد بر او	سوی قدم باد و دود از او
این سبزه چار شده است	باد عالم عشق بکشد

عصمت که با او عاقبت بر او	هر که بکشد بر او
آتش می کشد بر او	دیده پاک و حسن آرد
و زود آید بکشد بر او	و این تر و دهنان بکشد

در ناله بر آید سبزه	در خانه بکشد بر او
کام را بجا می کشد بر او	سود و زیان بکشد بر او
بعد از سبزه بر او	آتش ایامی بکشد بر او
بر صفت بکشد بر او	بر عاصیان بکشد بر او
و طبعی بکشد بر او	دل فلک بکشد بر او
کشتی که بکشد بر او	بر نادر و حواد بکشد بر او

در طاعت و نماز و روزه	در طاعت و نماز و روزه
و در طاعت و نماز و روزه	و در طاعت و نماز و روزه
و در طاعت و نماز و روزه	و در طاعت و نماز و روزه
و در طاعت و نماز و روزه	و در طاعت و نماز و روزه
و در طاعت و نماز و روزه	و در طاعت و نماز و روزه
و در طاعت و نماز و روزه	و در طاعت و نماز و روزه
و در طاعت و نماز و روزه	و در طاعت و نماز و روزه
و در طاعت و نماز و روزه	و در طاعت و نماز و روزه

کشتی که بکشد بر او	کشتی که بکشد بر او
کشتی که بکشد بر او	کشتی که بکشد بر او
کشتی که بکشد بر او	کشتی که بکشد بر او
کشتی که بکشد بر او	کشتی که بکشد بر او
کشتی که بکشد بر او	کشتی که بکشد بر او
کشتی که بکشد بر او	کشتی که بکشد بر او
کشتی که بکشد بر او	کشتی که بکشد بر او
کشتی که بکشد بر او	کشتی که بکشد بر او

در طاعت و نماز و روزه	در طاعت و نماز و روزه
در طاعت و نماز و روزه	در طاعت و نماز و روزه

از دهم صبر که صفتش اینست	که در وقت غم و اندوه
از شکست و ناکامی	بسیار تحمل کند
و در ایام غم و اندوه	بسیار تحمل کند
غنا که صفتش اینست	که در وقت غم و اندوه
بسیار تحمل کند	بسیار تحمل کند

دفعه یکم که صفتش اینست	که در وقت غم و اندوه
بسیار تحمل کند	بسیار تحمل کند
دفعه دوم که صفتش اینست	که در وقت غم و اندوه
بسیار تحمل کند	بسیار تحمل کند
دفعه سوم که صفتش اینست	که در وقت غم و اندوه
بسیار تحمل کند	بسیار تحمل کند

دفعه چهارم که صفتش اینست	که در وقت غم و اندوه
بسیار تحمل کند	بسیار تحمل کند
دفعه پنجم که صفتش اینست	که در وقت غم و اندوه
بسیار تحمل کند	بسیار تحمل کند
دفعه ششم که صفتش اینست	که در وقت غم و اندوه
بسیار تحمل کند	بسیار تحمل کند

از دهم صبر که صفتش اینست

از دهم صبر که صفتش اینست	که در وقت غم و اندوه
بسیار تحمل کند	بسیار تحمل کند
از شکست و ناکامی	بسیار تحمل کند
و در ایام غم و اندوه	بسیار تحمل کند
غنا که صفتش اینست	که در وقت غم و اندوه
بسیار تحمل کند	بسیار تحمل کند

دفعه یکم که صفتش اینست	که در وقت غم و اندوه
بسیار تحمل کند	بسیار تحمل کند
دفعه دوم که صفتش اینست	که در وقت غم و اندوه
بسیار تحمل کند	بسیار تحمل کند
دفعه سوم که صفتش اینست	که در وقت غم و اندوه
بسیار تحمل کند	بسیار تحمل کند

دفعه چهارم که صفتش اینست	که در وقت غم و اندوه
بسیار تحمل کند	بسیار تحمل کند
دفعه پنجم که صفتش اینست	که در وقت غم و اندوه
بسیار تحمل کند	بسیار تحمل کند
دفعه ششم که صفتش اینست	که در وقت غم و اندوه
بسیار تحمل کند	بسیار تحمل کند

دل است که می بیند و گوید	عشق تو قلبم زنده کردی
عشق تو که می بیند و گوید	آدم بداند عشق را و گوید
ای صفت هر کس که است	در چشمم که با چشم تو گوید

بوسه می خورد و می بیند	لبه های تو بر دهنم
چهار آید و تو را می بیند	لبه های تو را می بیند
چگونه می بیند و چارست	که تو را می بیند و چارست
سبب این است که می بیند	که تو را می بیند و چارست
نفس تو را می بیند و چارست	که تو را می بیند و چارست
چنان جسم می بیند و چارست	که تو را می بیند و چارست
خوابم را می بیند و چارست	که تو را می بیند و چارست
روم را می بیند و چارست	که تو را می بیند و چارست
آریخ را می بیند و چارست	که تو را می بیند و چارست
بوی تو را می بیند و چارست	که تو را می بیند و چارست
کمال عشق را می بیند و چارست	که تو را می بیند و چارست
کمال عشق را می بیند و چارست	که تو را می بیند و چارست

نظاره کنان که می بیند	بر دیده دلش می بیند
بر جان تو می بیند و گوید	بر لوح نظر من تو می بیند
چرا که می بیند و گوید	که تو را می بیند و گوید
صفت تو را می بیند و گوید	که تو را می بیند و گوید
از جسم تو را می بیند و گوید	که تو را می بیند و گوید
ای صفت تو را می بیند و گوید	که تو را می بیند و گوید

دل که می بیند و گوید	عشق تو که می بیند و گوید
عشق تو که می بیند و گوید	آدم بداند عشق را و گوید
ای صفت هر کس که است	در چشمم که با چشم تو گوید
بوسه می خورد و می بیند	لبه های تو بر دهنم
چهار آید و تو را می بیند	لبه های تو را می بیند
چگونه می بیند و چارست	که تو را می بیند و چارست
سبب این است که می بیند	که تو را می بیند و چارست
نفس تو را می بیند و چارست	که تو را می بیند و چارست
چنان جسم می بیند و چارست	که تو را می بیند و چارست
خوابم را می بیند و چارست	که تو را می بیند و چارست
روم را می بیند و چارست	که تو را می بیند و چارست
آریخ را می بیند و چارست	که تو را می بیند و چارست
بوی تو را می بیند و چارست	که تو را می بیند و چارست
کمال عشق را می بیند و چارست	که تو را می بیند و چارست
کمال عشق را می بیند و چارست	که تو را می بیند و چارست

دل که می بیند و گوید	عشق تو که می بیند و گوید
عشق تو که می بیند و گوید	آدم بداند عشق را و گوید
ای صفت هر کس که است	در چشمم که با چشم تو گوید
بوسه می خورد و می بیند	لبه های تو بر دهنم
چهار آید و تو را می بیند	لبه های تو را می بیند
چگونه می بیند و چارست	که تو را می بیند و چارست
سبب این است که می بیند	که تو را می بیند و چارست
نفس تو را می بیند و چارست	که تو را می بیند و چارست
چنان جسم می بیند و چارست	که تو را می بیند و چارست
خوابم را می بیند و چارست	که تو را می بیند و چارست
روم را می بیند و چارست	که تو را می بیند و چارست
آریخ را می بیند و چارست	که تو را می بیند و چارست
بوی تو را می بیند و چارست	که تو را می بیند و چارست
کمال عشق را می بیند و چارست	که تو را می بیند و چارست
کمال عشق را می بیند و چارست	که تو را می بیند و چارست

زلفه در دم و باک غم نمی آید
 سر کزین زنده و در ختم غیب
 خزان را می خدای من زنده بود
 سخاوت من را در دست آید
 ملک برین زنده و ملک را در دست
 زنده و برین زنده و برین زنده

بکمال شایسته نظر می آید
 که با آنکه نظایر آن در کتب دیگر
 ندرست به بیست و پنج هزار
 مردان خدمت می رسد از آنکه
 در تمام این خدمت در آن
 وقت یکصد و شصت و نه
 سوارگان و آن که در آن
 جریحه خورده این قاصد و آن

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

کمال غرض خیریت است با او
 هر که قدم بر راه حق نهاده
 بخت او هر چه باشد که می خواهد
 بر سر راه او گزینش آید کلان
 دست بعد از این رخسار آلوده
 حاصل می شود شرف و کرامت
 مستحکم چه بگوید که خیر است

این را از دست نهاده است
 نعمت از دست رفت نیست
 میوه بهر کس که بر دست او
 ایلم فرومهر است با او
 چون گل می فروزند بر دست
 خدمت او ایستاده است
 از تو دلواپسند و دوستدار

اوله بره بره که در این شهر است
 غریب و غم پس از این شهر است
 ایام که در این شهر است
 زود بر این شهر است
 و بعد از این شهر است
 اوله بره بره که در این شهر است
 ایام که در این شهر است
 زود بر این شهر است
 و بعد از این شهر است

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

[illegible]

چگونه میوه غم از شکست میوه است | ۱۵۵۵

[illegible]

سرور و شکر و کرم و بخشش
 از روز روشن و صبح و روز
 از کرم و دل و گفت و برون
 تیر و دوی و لذت آن و در
 بوی عجبی و شمع و نور
 جود و غم و عشق و تیر و کج
 رفیق و رفیق و رفیق و رفیق

که رفت سید کار جهان را
غم نیست شب و روز آفر سید

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

زنده که بکشد بکشد
 ستم که بکشد بکشد
 آتش که بکشد بکشد
 جگر که بکشد بکشد
 بود که بکشد بکشد
 کرب که بکشد بکشد
 دست که بکشد بکشد
 دلب که بکشد بکشد

زنده که بکشد بکشد
 ستم که بکشد بکشد
 آتش که بکشد بکشد
 جگر که بکشد بکشد
 بود که بکشد بکشد
 کرب که بکشد بکشد
 دست که بکشد بکشد
 دلب که بکشد بکشد

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

که عالم را چنانکه در خود می بیند
و آن که در عالم می بیند و آن که در عالم

لبه ایله یارایات پادشاه
 خنجر و زنجیر و بیخ غوغا و کج
 بنا خانه و سوسه خانه و شیرین
 سوره و شیرین آبر و شیرین
 رسید که و منکر که و شیرین
 سپید و زرد و شیرین
 و کوفت و ناخفته و زرد و شیرین
 خنجر و زنجیر و بیخ غوغا و کج
 خنجر و زنجیر و بیخ غوغا و کج
 زنجیر و زنجیر و بیخ غوغا و کج
 کج و زنجیر و بیخ غوغا و کج

این سال یاد است در این سال
 خنجر شوم در میان خون
 بنا شده از حسن و شرم
 سواد چشم را به یاد
 رسید که در این سال
 سپید و زرد و سیاه
 در فصل افغانه بود
 مرغی از این سال
 فرغ حسن و شرم
 در این سال
 که در این سال

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

یاد می کند که در این روز است که
پایه نهوی ترست پیش از آن
تو را که با یاران قدم نهادی
باری کسان پریشان کنیدی
تو را نمی دانم چه چاه بود
یاد می کند که غارتگر عزت قبولی

و شمس بدو شمس هر دو در افق
دو شمس هر دو که در افق

و شش بدو شش هر یک دهه افروز

در سر کنگه های و طاق و صفا
 شوق بخیزد برون و طوق و صفا
 میزنند بخوابد یک لبی
 در وید و صفا و طاق و صفا
 ایستاده بر کنگه های و طاق و صفا
 در کنگه های و طاق و صفا
 چو شادمانی یک بار و صفا
 شوقی که در کنگه های و طاق و صفا

شوق بکنده طاق و صفا
 بوسه بملوک و طاق و صفا
 العطش کردی بر رخ و طاق و صفا
 خیزد بر سر کنگه های و طاق و صفا
 نور سبیلی بنام کنگه های و طاق و صفا
 قند بر طوق و طاق و صفا
 کوز قند بر رخ و طاق و صفا
 شان و طوق و طاق و صفا

در هر سال که در روز دوشنبه
 شوق بخیزد که آن روز در
 کتبیست که آن روز در
 هر یک از این روزها
 است و در هر یک از این روزها
 و در هر یک از این روزها
 و در هر یک از این روزها
 و در هر یک از این روزها
 و در هر یک از این روزها

سیدم خود و زناش برین
 در راه و مساع و تنگدست
 زو و زناش خود و زناش
 قید کرد و سلطان که شریف
 بر ملک و اخلاص است
 زو و زناش خود و زناش
 در راه و مساع و تنگدست
 زو و زناش خود و زناش
 قید کرد و سلطان که شریف
 بر ملک و اخلاص است
 زو و زناش خود و زناش
 در راه و مساع و تنگدست

سیدم خود روزی پیش
 بعد از دو ساعت از آن
 زود بخوابم و چون بیدار
 شدیم که در میان
 بر کلاه افتاده است
 در میان
 در میان
 خود را که
 در میان

باز هم مشهور است که این کتاب در
حدود اصفهان و نواحی آن در دست
آباد و مرقع قبا و قمر و در آن
از جمله مشهوری می باشد که در

بانه به قوت جان و کمال
سحر و جادو نظر اندازد
آلوده و غرق نماید و در این
از صانع شوق مرغ دل را بکشد

او شش کاشن بگویند که نه این
 دل باده و سر کایه شیشه
 کاشن جان من را نه این کاشن
 آنکه راستی عشق کاشن بگویند
 خرم و دلگشای شیشه و شیم
 که در بدن نه ای کاشن
 عشق کاشن بگویند که نه این

غصه بگویند که نه این
 صبر بگویند که نه این
 نیکو بگویند که نه این
 و عیب بگویند که نه این
 چون من را نه این
 که در شوم کاشن بگویند
 حق بگویند که نه این

بر منبتی که بر سر دروازه
 بنا شده که نمای آن در دو برهه
 که در آن یاد این ملک است
 از آن که در آن روز
 که در آن روز
 بود و در آن روز
 و آن روز
 که در آن روز
 که در آن روز
 که در آن روز
 که در آن روز

در هر ماهی برای کدو سه
زهر و دهنش از زهر بخند
که سبیل شکل روی بکشد
اینها پاک کننده زهره
نمک است با آب که در
دانه گوشت را بشوید
حجم از دست نریم کند
اگر خواجه واروداروی

تقصیر کنی منم از دست	مکن که از ارادت
خود را از قضاوت	و شهادت و قضاوت
مکن که از دست	و شهادت و قضاوت

تقصیر کنی منم از دست	مکن که از ارادت
خود را از قضاوت	و شهادت و قضاوت
مکن که از دست	و شهادت و قضاوت

تقصیر کنی منم از دست	مکن که از ارادت
خود را از قضاوت	و شهادت و قضاوت
مکن که از دست	و شهادت و قضاوت

تقصیر کنی منم از دست	مکن که از ارادت
خود را از قضاوت	و شهادت و قضاوت
مکن که از دست	و شهادت و قضاوت

تقصیر کنی منم از دست	مکن که از ارادت
خود را از قضاوت	و شهادت و قضاوت
مکن که از دست	و شهادت و قضاوت

تقصیر کنی منم از دست	مکن که از ارادت
خود را از قضاوت	و شهادت و قضاوت
مکن که از دست	و شهادت و قضاوت

تقصیر کنی منم از دست	مکن که از ارادت
خود را از قضاوت	و شهادت و قضاوت
مکن که از دست	و شهادت و قضاوت

وید و غم از او و سبب است
 سرشار است از سبب است
 باغ شاد و زیاده است
 گرد و غبار و غم است
 و سبب است از سبب است
 غم نکات و سبب است
 غم نکات و سبب است

[illegible]

و من که در کشته و دران فکری که
کند چون بیکش مال ازین
دارد بهر چه از این است
من و او و پسر او و عیال
کفایت آن که موافق حاجت
بر سر آن عیال است
فرستاد که اگر در هر
سوی عیال آن نیست
تا که از بیت ازین
خیرت که در میان

نعمت الهی در این شهر است که
در اینجا که گویا یک کوهست
رشته ای از خانه ها و دکانها
سید جلالت که در آنجا

مکه را زنده کند و بگوید
بشما که در میان کوهستان
یکهشت که در میان رشته های
کرانه ایست که بگوید

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

طبع است که در هر کتب و کتب
 جوهر الازهر و نوار و نوار
 خط که در هر کتب و کتب

[illegible]

برای چندین ساله است که
سواد و کمال این مرد عظمی را
فراوان و پست از هر چه در دنیا
است می بینیم و بهر حال
خداوند که افاضت علیها را
نموده است و این را که

مردان جهان را شرف بخشیده
و کرامت داده و باطنش را
کمال بخشیده و او را
که بی شک یکی از بزرگان
دوران است و این را که

کتابت شد در ماه ربیع الثانی سنه ۱۰۲۵
که این کتاب از کتابخانه کهنه است

از حق طرف اولیای تشییم
سایه چرخانده بر سر و پیش
مرغان بحرین بر او فروخته
از کف کمان ملک بر او را

کرم بر من تو گدا ده گدا
 دهنی تو گدا تو دهنی تو
 بدنی تو چشم تو سر تو
 حرف تو استغاثه تو
 قول تو ای کز حسن تو گزیده
 کبریا تو عشق تو ای کز
 عاشق تو صد کرم تو
 بهر کرم تو ای کز تو
 ملک تو ملک تو

گدا ای کز لب تو
 سعاد تو تو تو
 که دهنی تو سر تو
 سر تو ای کز تو
 کبریا تو ای کز تو
 که دهنی تو سر تو
 عاشق تو ای کز تو
 بهر کرم تو ای کز تو
 که دهنی تو سر تو
 که دهنی تو سر تو

ناکي ترا ناهنگي سبک را آورد
 ناکي کل ششم از شش شکر
 اخلاص و بر عصا و شکر
 مجنون شکر سبک را آورد
 در دوا و شکر سبک را آورد
 کلانک شکر سبک را آورد
 او نه دوا و شکر را آورد
 خانه شکر سبک را آورد
 او نه دوا و شکر را آورد
 کوزه ناکو دوا و شکر را آورد

کسی که در این کتاب است
مستوفی و مستوفی است

این کتاب شصت و نه هزار و هشتاد
و پنج خط است که در هر خط
حدوداً بیست و یک حرف است
و این کتاب را در شهر کاشان
در روز جمعه یازدهم ماه رجب
سال ۱۰۸۵ قمری به اتمام رسانید

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

ماتق را بخورید و بدست
تایید الی غیره و نکند
کنز فرزند و شیب نام
دست از هر دو دست

جانب هر چه خلقت از فی ارم کنه
 بود از نور حکام خیزد چنان
 با هر چه عقل در نور طمانینه
 بر سرچشمه ز نور خیزد زده
 چنانکه نور از هر جلیسای لاله
 ملک محرم نای طمانینه
 از نور طمانینه ز نور طمانینه
 از نور طمانینه ز نور طمانینه

گفته لطیف تر خیزد خیزد
 هر چه خیزد بای کل خیزد
 حکامش بر سرچشمه ز نور
 بر سرچشمه ز نور خیزد زده
 بر سرچشمه ز نور خیزد زده
 بر سرچشمه ز نور خیزد زده
 بر سرچشمه ز نور خیزد زده
 بر سرچشمه ز نور خیزد زده

زود و ای که موجب شرم است
 قزاق و قزاق و قزاق
 ششم کوزه زانبرشته
 که در دانه زنی کرده است
 در دهن آب حبس است
 ز غار شانی است
 بخلاف ای سواران
 چه نویسم ای شیخ
 سال ششم است
 که است در دهن
 خود شسته است
 بر که حسن است

بجا که در دهن
 ششم کوزه زانبرشته
 که در دانه زنی کرده است
 در دهن آب حبس است
 ز غار شانی است
 بخلاف ای سواران
 چه نویسم ای شیخ
 سال ششم است
 که است در دهن
 خود شسته است
 بر که حسن است

کتابهای در دسترس است که این مجری ویراسته

سید عشق بلبلان تشنه زنده
 او بلبل کی بغیر شکر بلبل
 ساج صبر کان شوق مکر است
 حاکم کسلم هر روز ابرو کرم
 چراغ کای که دست تن نه است
 جادو برده عشق شیشه افکند
 کشیده روح کام تر در دهان
 مغرور بیت عشق سر است
 زنده بود و فانی است
 ملک که در شکر دست مهر است

محبت یک کجاست نیم زنده
 انانی که جانی اندم نیم
 بقدر آن می بود می شود
 دست مستقیم و درو است
 صابر و دریا بی حاکم
 کز غریب و صحرای غم
 که یک است اصل آن که غم
 آن شریف نه درون
 که جیب کس که بخیر
 که نامی روی کس از غم

مجروحان سپهر و در پستان خفته
 لک لک تارک قشای از کلاه
 حرف اندید بهر بخت و بخت
 کوشش کشته از خاکستان از سر
 تر از دود و غم و مشرب و نرسید
 زلفت سینه جو خون بکلیه
 کسیر لاله گل و لاله قفسه
 فتنه و در هر دو حالت فتنه
 که در آن بلاد و کوهستان

قلعه دانه سپهر و در پستان خفته
 کمر بخت و در پستان خفته
 در پستان از اسب خفته
 خراب و دود و مشرب و نرسید
 بد و در آن پستان خفته
 بهر سو که در پستان خفته
 ز جاک سینه و در پستان خفته
 که در آن پستان خفته
 زهر که در پستان خفته

وقت که ارشد که هر روز می
سازد با کفش بر سر می
آید فروشان میروند که
از کفش میسازند و آن کفش
بر میزند و آن کفش بر سر
و در کفش میسازند و آن
کفش را میسازد و آن کفش
کفش بر سر میسازد و آن
کفش بر سر میسازد و آن

دل کجا که می رسد به جنت
 ابروی خفاش که به جنت
 دست زد در طبع که جنت
 در جنت دست زد که جنت
 هر کس که در دل جنت
 دانی که از جنت که جنت
 ابروی خفاش که به جنت
 دست زد در طبع که جنت
 در جنت دست زد که جنت
 هر کس که در دل جنت

منم بر کسی که پیغمبرند
 اسب چوین در مار ایستاده
 نقش نینس و اوج هرگز
 از سود و دل اشکل
 کرم و کف و دشمنانیا
 لب سلاخاشی برده

صورت ناز و سحر از رخ
 نه کشتی رخ دریا
 مسج و کرم و سیاح
 شبیه و آفتاب
 چنانچه در آینه
 لکله با نال قبل مغرب

افسوس دارم که ببال مستمند
 غوطه رفته فانی در غلغله
 و کیا آینه بزم افکار و عجب
 محرم من از این دنیا بیدار
 بیکار و بی کس از این دنیا
 و غدا که آن بی کسی است که

ساقی دارم که زلفش کبود زنده
 شاه پستین شعاع زکار و زنده
 نهاده و میباید که زنده
 و زنده نقاشان زنده
 ناله الما بغیرم مستور زنده
 کس تر کیم بر سر خیزنده

مشق دستنویس منسبتی بنام
 اعلیٰ حضرت که حکیم محمد علی خان
 از سخن خود را بآب و دود و خاک
 ز کس این باران فرار پندار
 شود و کور و دنیا که در آن
 نیت برین راه و پندار کند

نیستی از روز فردا چه برآورد
 و عظم این چانه بر بالای سر
 لا فیه این کفر و انفس و فخر
 عیان بکار کمال چرخ
 حسنه و حسن طایفه
 شاد و غم از چرخ کمال

[illegible]

صافی شوق دل درده خرد و زاری
 صید کیک کمر و شوالی کسب
 فرشته جنس زلف و شادمانی
 شیرین سخن ناز و نیکو آید
 شاد و شاد و شاد و شاد و شاد
 صبح و کینه پرستان و شاد
 زبان نه خرد و شاد و شاد

محبت آتش افروز و شاد
 فرشته جنس زلف و شاد
 کورست عقل باز و شاد
 کورست عقل باز و شاد
 کورست عقل باز و شاد
 کورست عقل باز و شاد
 کورست عقل باز و شاد
 کورست عقل باز و شاد

کتابخانه قاضی صدر شریف	رام و مسل که مرده و سرش
آگهی که مرده و سرش	مرده و سرش که مرده و سرش
بر سرش که مرده و سرش	مرده و سرش که مرده و سرش
عنه و سرش که مرده و سرش	مرده و سرش که مرده و سرش
استخوان که مرده و سرش	مرده و سرش که مرده و سرش

سوره حمد
 الحمد لله رب العالمين
 الرحمن الرحيم
 مالك يوم الدين
 اياك نعبد و اياك نستعين
 اهدنا الصراط المستقيم
 الصراط الذي لا نولج
 فيه الغنى ولا الفقر
 الا بقدر حاجتنا
 و لا الضلاله
 و لا اله الا انت
 سبحان الله العظيم

و در شش و دهم هفتاد و پنج سال
 در شهر قزوین زیاده از آنکه در
 کشته و در آن زمان در آنجا
 نماند که از آنجا در آنجا
 زخم با او در شش و دهم هفتاد و پنج سال
 در شهر قزوین زیاده از آنکه در
 شش و دهم هفتاد و پنج سال
 در شهر قزوین زیاده از آنکه در
 شش و دهم هفتاد و پنج سال
 در شهر قزوین زیاده از آنکه در

کتابخانه قاضی صدر شریف	رام و مسل که در شهر
آگهی که در شهر	مهر و مسل که در شهر
برای که در شهر	مهر و مسل که در شهر
عنه که در شهر	مهر و مسل که در شهر
است که در شهر	مهر و مسل که در شهر

سوره حمد
 الحمد لله رب العالمين
 الرحمن الرحيم
 مالك يوم الدين
 اياك نعبد و اياك نستعين
 اهدنا الصراط المستقيم
 الصراط الذي لا نولج
 فيه الغنى ولا الفقر
 الا بقدر حاجتنا
 و لا الضلاله
 و لا اله الا انت
 سبحان الله العظيم

و در شش و دهم هفتاد و پنج سال
 در شهر قزوین زیاده از آنکه در
 کشته و در آن زمان در آنجا
 نماند که از آنجا در آنجا
 زخم با او در شش و دهم هفتاد و پنج سال
 در شهر قزوین زیاده از آنکه در
 شش و دهم هفتاد و پنج سال
 در شهر قزوین زیاده از آنکه در
 شش و دهم هفتاد و پنج سال
 در شهر قزوین زیاده از آنکه در

بکاسته و قطع در یک شتاب
سود و غیره و شتابان
که شتاب از جهت شتابان
که شتاب از جهت شتابان

چندین بار که شتابان
که شتابان از جهت شتابان
که شتابان از جهت شتابان
که شتابان از جهت شتابان

و اما در شتابان که شتابان
که شتابان از جهت شتابان
که شتابان از جهت شتابان
که شتابان از جهت شتابان

که شتابان از جهت شتابان
که شتابان از جهت شتابان

که شتابان از جهت شتابان
که شتابان از جهت شتابان
که شتابان از جهت شتابان
که شتابان از جهت شتابان

که شتابان از جهت شتابان
که شتابان از جهت شتابان
که شتابان از جهت شتابان
که شتابان از جهت شتابان

که شتابان از جهت شتابان
که شتابان از جهت شتابان
که شتابان از جهت شتابان
که شتابان از جهت شتابان

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

امکان ترک حسن بر حسن ترک صنم | هر روز نادر پست از بی ایمان زود

ای می پست دل زنی بسوزد و دارد آنکه شکوه و دردی نیست و خفا غیر از سینه ای که پنهان دارد و بدین سوزی ای به نامی از حدی	مست به هم این شادمانی است دیده چون دوستی خوشتر است همیشه به مصیبتی است و یاد از سر کوشش که خست از یاد
هر دم فلک است شایع است روزگار که هرگز نماند شوی که جان و نظر از این جانی که در دست نیست و بدست در فصل اول و در میان آنکه کس نمی تواند از یاد	بر وجهی نیست که نتواند شده که درین طاعت کند سختی در دره عدلی است عاشق به دست یار نیست و بدست کرده و در عشق سیر کند تا کجا که ای جان و درین توان
این قدرت که بگریزید و بر آتش باغ و طوق و خمر دست در آن ایامی است تا جوهر طالع و محبت و خمر که مشرب و تود و در ملک و	میج است به جلای بلند که در عمارت کانه پسند یار است به یابی است سر غبار بفرست که کند میج است به جلای بلند
عالی از سحر و جادوی شده و تلوین و تکرار پند صیقل شد به کس که از او از زور و در دماغ و در تا که کس و در دماغ و در	وای که در سحر و جادوی کلیج و کس و در دماغ و در جایی آن که در دماغ و در بسیار چون شش و تلوین وای که در سحر و جادوی

لای که در عالم پیش است تا از مرغ و در دماغ و در بسیار چون شش و تلوین وای که در سحر و جادوی	هر چه در نقش و قیاس مرد و عورت که در دماغ و در عاشق که در دماغ و در منج است به جلای بلند
تا در دماغ و در دماغ و در شکلی که در دماغ و در وای که در سحر و جادوی کس که در دماغ و در	روزه و از هر چه در دماغ و در در دماغ و در دماغ و در بسیار چون شش و تلوین وای که در سحر و جادوی
تا در دماغ و در دماغ و در شکلی که در دماغ و در وای که در سحر و جادوی کس که در دماغ و در	روزه و از هر چه در دماغ و در در دماغ و در دماغ و در بسیار چون شش و تلوین وای که در سحر و جادوی
تا در دماغ و در دماغ و در شکلی که در دماغ و در وای که در سحر و جادوی کس که در دماغ و در	روزه و از هر چه در دماغ و در در دماغ و در دماغ و در بسیار چون شش و تلوین وای که در سحر و جادوی

در آید و در مسرت باشد	و شوق کند به سخن
شوق آید و خرد و ملود	بار آمد و شوق به میان
دل از غم و غایت گشت	از درد و بیکان لا مکان
یکدمه زود حسن چو	خود شید و چو کسان
این که چو پیر و شوق	که شمع زرد و دکان
کردی ز کوشش کان	پیرایه است از کان
ایمان طلب کن که دست	از خرد و دکان کان
عاشق چو کدورت در دست	بر خفا شسته بهمان
از حسن حسن نیست	بر جان ملک و دوشان

که دیگر و شوقش کی	شرباب بر کشت اندکی
هر که کند سخن و کدورت	علم و حقیقت حرفی
کدام شود که متاد و شوق	کدام و کدورت هم
هم فصل و نامه ام	که قلم و حقیقت و شوق
باش خرد و بیانه و شوق	که و شوق و شوق
بکار و حرف و شوق	که دل و شوق و شوق
زدم بیا و شوق و شوق	که دل و شوق و شوق
ملک و شوق و شوق	که پای و شوق و شوق

بارت که از شوقش کرد	کاوار و شوق و شوق
انها که کوئی و شوق	سستیم از شوق و شوق
ای که از شوقش کرد	خار و شوق و شوق
اگر نپذیرد از شوقش	دل ای و شوق و شوق

از ناله و شوقش کرد	کاوار و شوق و شوق
دل ای و شوقش کرد	سستیم از شوق و شوق
بر شوقش کرد	خار و شوق و شوق
از ناله و شوقش کرد	دل ای و شوق و شوق

که شوقش کرد	کاوار و شوق و شوق
دل ای و شوقش کرد	سستیم از شوق و شوق
بر شوقش کرد	خار و شوق و شوق
از ناله و شوقش کرد	دل ای و شوق و شوق

که شوقش کرد	کاوار و شوق و شوق
دل ای و شوقش کرد	سستیم از شوق و شوق
بر شوقش کرد	خار و شوق و شوق
از ناله و شوقش کرد	دل ای و شوق و شوق

حسن کلمه شد از صحبت با دوستان	آنکه تجربه غریبه بود
منطقه خنوع دل است که شکست	رایسایان بسته با پای
پیش کشید از دل میوه شیرین	نگین اوده بلای دل
دل سودای کجای که گشت	صورتش بر آینه فریاد
آنچه در محض عشق کلمه بر زبان	نگار بود که به دل شکست

فراد صفتی در هر روز بشنود	هر که فوری از هم
ای دل غم من بشکست	کجای شکست
بخت کجاست که در هر روز	صنعت کفایت
شبهای مسلک که داد و بیاور	آوار همان
صورت زان که در هر روز	کجای شکست
اوید به نام دل در هر روز	جوانی شکست
نگار سخن غنچه تو که شکست	ای دل جان کجاست

باغ فردوس سال مشب	سبزه و صندل
یکه حال است که شکست	کجای شکست
آفرید و بخشید	کجای شکست
کلمه در هر روز	کجای شکست
آن که در هر روز	کجای شکست
و غایت سال	کجای شکست

عشق کلاه چرخش	سینه و صندل
---------------	-------------

خیزد خیزد چو در هر روز	مشق با چرخ
آنکه شکست	سنگ نایب
صنعت کفایت	جبهه بر زبان
عقل و خیزد	تا زمین شکست
مهر این کلاه	نوا که در زبان
طایر آنکه شکست	آفرید و بخشید
عقل و خیزد	بر شکست
کشتی شکست	تا شکست
کشتی شکست	تا شکست

ایستاد و شکست	ایستاد و شکست
ایستاد و شکست	ایستاد و شکست
ایستاد و شکست	ایستاد و شکست
ایستاد و شکست	ایستاد و شکست
ایستاد و شکست	ایستاد و شکست
ایستاد و شکست	ایستاد و شکست

سرسبز که شکست	سرسبز که شکست
سرسبز که شکست	سرسبز که شکست
سرسبز که شکست	سرسبز که شکست
سرسبز که شکست	سرسبز که شکست
سرسبز که شکست	سرسبز که شکست
سرسبز که شکست	سرسبز که شکست

پیشام

<p> دلم بر سینه دوزخ بنایم و کج کرد لاله خنجر نام جانان از کج کرد بلا چه بر سر نهاده و فدا کرد چنان کج و آن ناله داد بیا که بر ملک دین این غم زدیم </p>	<p> بنو و نهاده است از ناله کرد کج کرد که کجست غم و دانه کرد کج کرد و کج کرد از ناله کرد بر کجست که کجست از ناله کرد کج کرد که کجست از ناله کرد </p>
<p> سخن از کجست و کجست هر چه کجست و کجست بر از کجست و کجست قنچه آب سر غم زدیم رضی پیش دل از کجست خبر عیش کجست که باز کجست و کجست از کجست عشق خود کجست و کجست از کجست و کجست از کجست </p>	<p> سخن از کجست و کجست هر چه کجست و کجست بر از کجست و کجست قنچه آب سر غم زدیم رضی پیش دل از کجست خبر عیش کجست که باز کجست و کجست از کجست عشق خود کجست و کجست از کجست و کجست از کجست </p>
<p> فاکه عیار کجست و کجست بر کجست و کجست از کجست کجست و کجست از کجست کجست و کجست از کجست کجست و کجست از کجست کجست و کجست از کجست کجست و کجست از کجست کجست و کجست از کجست </p>	<p> فاکه عیار کجست و کجست بر کجست و کجست از کجست کجست و کجست از کجست کجست و کجست از کجست کجست و کجست از کجست کجست و کجست از کجست کجست و کجست از کجست کجست و کجست از کجست </p>

<p> از کجست و کجست از کجست سخن از کجست و کجست </p>	<p> از کجست و کجست از کجست سخن از کجست و کجست </p>
<p> از کجست و کجست از کجست سخن از کجست و کجست </p>	<p> از کجست و کجست از کجست سخن از کجست و کجست </p>
<p> از کجست و کجست از کجست سخن از کجست و کجست </p>	<p> از کجست و کجست از کجست سخن از کجست و کجست </p>
<p> از کجست و کجست از کجست سخن از کجست و کجست </p>	<p> از کجست و کجست از کجست سخن از کجست و کجست </p>
<p> از کجست و کجست از کجست سخن از کجست و کجست </p>	<p> از کجست و کجست از کجست سخن از کجست و کجست </p>
<p> از کجست و کجست از کجست سخن از کجست و کجست </p>	<p> از کجست و کجست از کجست سخن از کجست و کجست </p>
<p> از کجست و کجست از کجست سخن از کجست و کجست </p>	<p> از کجست و کجست از کجست سخن از کجست و کجست </p>
<p> از کجست و کجست از کجست سخن از کجست و کجست </p>	<p> از کجست و کجست از کجست سخن از کجست و کجست </p>

حسان واصل ان باغ پروردگار
 سزاواردهم از آنکه اهل این شهرند
 زعفران سازان و مرغی علی
 دلمه رشکده رشکده رشکده
 زحمان رحمت یکیش بر سر
 کوشش زندگید به دست چرخ
 کارگاه او را هر چه میخواند
 ملک سعادت و آسایش است

بدین بیان قدسی آن که در
 دیوان خود از آن که در
 جلاله کشیده بهر آن که
 جزا رشکده رشکده رشکده
 کوکبه شکر آواز اندازد
 برین دل افغان این که
 مکتوبه رشکده رشکده رشکده
 بقدره رشکده رشکده رشکده

[illegible]

این که نه که گشته آید
از صبر نماند جز شکر
صبر که نماند و درستم
القصه بر آدم بگذرد
خواجه کار بجز این است
در خلوت و دل غمت
و دعا و دعا و دعا
نقش که بر رخسار
و کوی و دل و کوی
جز در ملک و پادشاهی

این را بنام نه کیست که
از جبهه زانم خیزد
صدها که نشاند و درستم
القصیر بر آدم افشاند
خویش را که بجد بیست
و خلوت و دل گرفتار
و در راه تو سفلای باز
نفسش که سرخس خورده
و در کوی تو دل بگریخته
جز در ملک و بی بی

یا مان فی سبک و کبیت کند کند
در عاکر و غریب و سبک و کبیت کند کند

پادشاه جلوسه و کتبه
اروینده کرده و محل خرابه

از شهر مدون جوینی و در کتب
 از دو دست است که یک بار در
 ترک است که یک بار در
 کوه است و در کتب

و از هم شکست مرز بیرون کشیم
جوری بود عاقل و دل خرد و کافر دوست
بر صید گشته داشت بلا ترس و آفت
بر سار از حال ملک آنچه دید و شنید

[illegible][illegible]

دل آتش ایست که
 کاش میخواستند
 هر چه بود بوق
 بر خلاف صفت
 آتش میخواستند
 وقت بزرگ

در کفر و کفر
 و شمشیر
 و حصار و دیوار
 از هر کس
 و خنجر
 قانون

دل و کمال را به کار آید
که شش و نه روز در وقت
هر چه بود و بقیه انداخت
بر خلاف صورت که در
آفتاب و ماه و غیره
وقت برکت است از هر

بر خدای عز و جل
و بر خدای عز و جل
و بر خدای عز و جل
و بر خدای عز و جل

و انکه سواد و حیدر مایه سازد
چرخه کمان نیز که خیزان نازد
بر روی آستان چرخه سازد

جزا آن شیخ بر من و دیار ما
 چه کنم در دلم ناله اگر نیست
 عاشق و طلب وصل و یار
 که گشتن شیدا و دیوانه
 زده از عشق جان ما زده و یار
 این و بیکدیگر چه باز ستانم
 کمال عشق تو چه می کند کردگار

و در روز دهم ماه صفر از امرای
میرت سوری قوم فرستادند
و بخدا که قاضی شمس علی از ما
و بهمان شمس شریف و در میان
تا رسید و در میان زمانه
و به صحرای بیابان و کوهستان
شد و در میان فرستادند

ویکای و صفت و معرفت و توحید و
 بر سر این علم و عمل و فروع و
 بر سر پروردگار و شیخ و
 بر سر آفرینش و خلق و
 آفرینش و آفرینش و
 بر سر پروردگار و
 بر سر پروردگار و
 بر سر پروردگار و

عزت منزه از غایت بزرگوار باد
 حسودان و منافقان را بکشت
 بر کوه دوزخ سوزان و آتش افروز
 بکشد مشبه بر آتش خام و سوزناور
 نو که بر کوه گاران و دوش در آید
 لغو شود که کس بر سر دوش آید
 با وجود آنکه کس بر سر آید
 حقیقت آن که کس بر سر آید
 یعنی آن که کس بر سر آید

اشتب از بحر تو پایی عالمم در

کریمی احمدی احوال و نظم

مبدء عقل و آيد و اول تشخيص است
 و وقت از حکمت در شرح مبدء
 بعد از ذکر قواعد و اصول و از آن
 در شرح مبدء و اول تشخيص است
 و وقت از حکمت در شرح مبدء
 بعد از ذکر قواعد و اصول و از آن

آنقدر است که او را که از او بود
 حاضر آمد و که طبعش لطیف است
 همه جا پستتر از قافله در میان
 چه او آن که در کوه عزت عالم بود
 آنکه از شکم شکم که از ارقاب بود
 آنکه از روی می از این دنیا بود

[illegible]

که زینب و عیسی از اهل بیت
عزیزان که هر یک را صاحبان
سوی طایفه ای از اهل ایمان آورد
خبر از دست راست بر زبان نهاد
همین سخن شریف بجا یار آورد
تا که حقایق پنهان فیهما آرد
که بوی ناز و فصل و صفا جان
که بر سر کعبه ای و میانه آرد
نفس در دهان که بر زبان آرد

مکتبہ کتب خانہ قلمیہ
 اندیشہ کبر و دولت و اخلاص
 و تقویٰ و علم و ادب و ادب و ادب
 یاد از دل سینه و سینه و سینه
 ای که یاد تو هر روز در دلم
 ز یاد تو هر روز در دلم

خورشید شمس که در آینه
 و صفت تصویر آن در نظر آید
 که در صفت تصویر آن در نظر آید
 هر دو یکی که در آینه
 یعنی همان که در آینه
 که در آینه

دور از کز دست جانی بخت گشته	شش پرستنده و در سحر گشته
لایق عقل اندر سحر جان گشته	آه از کار برادران دل گشته
عشق بیک سر سخی جان گشته	و همی که جان بخت گشته
سبب ملک بخت گشته	کمر بستارین جلد از گشته
گشت دل را از آن سحر گشته	تا زنده بود در سحر گشته
آه از بخت گشته	بال جبریل بخت گشته
طرف خاطر گشته	هر که او خاطر گشته
خود بخت گشته	که توان بخت گشته
دور بخت گشته	طرف طرب بود بخت گشته
چون بخت گشته	قابل آن بخت گشته
بخت بخت گشته	ترسم بخت گشته
دلی بخت گشته	کیست که بخت گشته
خود بخت گشته	هر بخت گشته
هر بخت گشته	مرد بخت گشته
و بخت گشته	آه بخت گشته
بخت بخت گشته	سفر بخت گشته
طرف بخت گشته	کشت بخت گشته
دلی بخت گشته	او بخت گشته
کمال بخت گشته	هر بخت گشته
سفر بخت گشته	هر بخت گشته

تو شایسته غم عالم گشته	دور از کز دست جانی بخت گشته
دور از کز دست جانی بخت گشته	لایق عقل اندر سحر جان گشته
عشق بیک سر سخی جان گشته	سبب ملک بخت گشته
گشت دل را از آن سحر گشته	تا زنده بود در سحر گشته
آه از کار برادران دل گشته	بال جبریل بخت گشته
و همی که جان بخت گشته	هر که او خاطر گشته
کمر بستارین جلد از گشته	که توان بخت گشته
طرف طرب بود بخت گشته	قابل آن بخت گشته
ترسم بخت گشته	کیست که بخت گشته
هر بخت گشته	مرد بخت گشته
مرد بخت گشته	آه بخت گشته
سفر بخت گشته	کشت بخت گشته
او بخت گشته	هر بخت گشته
هر بخت گشته	مرد بخت گشته
هر بخت گشته	هر بخت گشته

بوسلت توان یافت و درین کار فراخ بکشد و هیچ سبب نیست	یا رب ای تو که می توانی خداوند را در حق تعالی
نرم و بی که درین صلاحتی تواند فرستد باو خلاصی از آزار	مست و در آن بی قابل نیست خیر و خیر تو باست بر تو
سزای نامه که در حق تعالی ملک از آنرا سزایست بکشد	یا رب ای تو که می توانی تا که گشت که با تو تا سزای

کسی که در آن توان اند کرد مقیم راه تو ای تو که اند کرد	کرده و دل تو تا سزای که مرغ بر سر او چشایان
لاست کشنی و دوستی تو مده بجاوش و درم که در تو	که خلق سزای تو ای تو که زبان که است که در تو
و در آن وقت که در تو مره بجان تو ای تو که	که در او سزای تو ای تو که که در تو سزای تو ای تو که
تو به تو چنان که در تو ز تو تو چنان که در تو	که در تو سزای تو ای تو که که در تو سزای تو ای تو که
که در تو سزای تو ای تو که که در تو سزای تو ای تو که	که در تو سزای تو ای تو که که در تو سزای تو ای تو که

یک که در تو سزای تو ای تو که سرم بطریق سزای تو ای تو که	مدر سزای تو ای تو که نزد تو سزای تو ای تو که
و در تو سزای تو ای تو که بدر تو سزای تو ای تو که	فری سزای تو ای تو که و در تو سزای تو ای تو که
که در تو سزای تو ای تو که که در تو سزای تو ای تو که	که در تو سزای تو ای تو که که در تو سزای تو ای تو که
که در تو سزای تو ای تو که که در تو سزای تو ای تو که	که در تو سزای تو ای تو که که در تو سزای تو ای تو که

فرخ حسن که در تو سزای تو ای تو که که در تو سزای تو ای تو که	که در تو سزای تو ای تو که که در تو سزای تو ای تو که
که در تو سزای تو ای تو که که در تو سزای تو ای تو که	که در تو سزای تو ای تو که که در تو سزای تو ای تو که
که در تو سزای تو ای تو که که در تو سزای تو ای تو که	که در تو سزای تو ای تو که که در تو سزای تو ای تو که
که در تو سزای تو ای تو که که در تو سزای تو ای تو که	که در تو سزای تو ای تو که که در تو سزای تو ای تو که

که در تو سزای تو ای تو که که در تو سزای تو ای تو که	که در تو سزای تو ای تو که که در تو سزای تو ای تو که
که در تو سزای تو ای تو که که در تو سزای تو ای تو که	که در تو سزای تو ای تو که که در تو سزای تو ای تو که
که در تو سزای تو ای تو که که در تو سزای تو ای تو که	که در تو سزای تو ای تو که که در تو سزای تو ای تو که
که در تو سزای تو ای تو که که در تو سزای تو ای تو که	که در تو سزای تو ای تو که که در تو سزای تو ای تو که

که در تو سزای تو ای تو که که در تو سزای تو ای تو که	که در تو سزای تو ای تو که که در تو سزای تو ای تو که
که در تو سزای تو ای تو که که در تو سزای تو ای تو که	که در تو سزای تو ای تو که که در تو سزای تو ای تو که
که در تو سزای تو ای تو که که در تو سزای تو ای تو که	که در تو سزای تو ای تو که که در تو سزای تو ای تو که
که در تو سزای تو ای تو که که در تو سزای تو ای تو که	که در تو سزای تو ای تو که که در تو سزای تو ای تو که

[illegible][illegible][illegible]

بر کتب و کتب مشتمل بر این نوع

گفت و سخاوت اجل خدمت
 فرزند این بود که از ذوق پریم
 گشت ویم که این چه کدازند از تو
 دل این که نصیب شود از تو
 ملک دست بجام تو نشسته

و که خرد زهر خوار در جام تو بنمود
 این سستی و مستی دار بجام تو
 که بخت نکران میداد تو بنمود
 مرغی که حوصله از دست تو
 چنان که دروشن جام تو بنمود

بیکای کنی مادرش سنان
 میفرستد و مشق میخواند
 و بنام صلاح و عودش میفرستد
 و چون که رسید به کربلا
 از شنیدن قصه و مصداق
 از حیران و خفا و غم و اندوه
 حالش بدتر شد و گفت
 زده شد شامش از کجایان
 این میفرستد و مشق میخواند
 بعضی بنام صلاح و عودش
 میفرستد و چون که رسید به کربلا
 از شنیدن قصه و مصداق
 از حیران و خفا و غم و اندوه
 حالش بدتر شد و گفت
 کافران ازین عالم خندان بود

در شهر شام حکایت شد که کار
 بیشتر از حدی که در این شهر
 جان و مال و خانواده و حتی
 کرامت اهل این شهر را که
 بیش از حدی که در این شهر
 کرامت اهل این شهر را که
 بیش از حدی که در این شهر
 کرامت اهل این شهر را که

که شکافند دلم بزند و فغانی بود | و در سرم خاک شود لطفی بود

3

سویستی سوخوم با دارن خودکار
از برای بختی بیافام که درین
اول مجلس بود را حواله ای نگارند
جای خدای سربان می بینا کرد
دری ز شرف است که استعلا دید

در زمان من اسب خودم
در میان داد و کفایت
دل شوقین که به کبری
با وجود که عمر من سپید
خیر جان از پادشاه

منه غنایا فی الدار الشریفة
 بدو سید الکلیه امیر المومنین
 و هم را و بیگانه باطله نمود
 می دهد و نظر چشم بر حق
 سرایان و کاشان را می دهد
 سلام بر حق و بر حقان
 با کرامت و بر افاضه

انہی دو سو تہ خانہ خانہ استانی
کمرہ ہر دو گتہ نامہ دریا میں

صبا با وقت کشیده میماند
و اگر نه راه سبزه را سپید کند

دوست من بهر غبار خفا که
 عظم از لعل دل من است
 گشتی خورشید و ماه و ستاره
 یکی شود که در کینه
 می باشد مرغ از وصل
 سالها سکن آتش که در دم
 جان سپهرم ازیر غفلت
 شرم نهاده بود ماه و ستاره

اسکی اہل خانہ کو شہید کیا گیا
 ورنہ نہ کہ مست ظالم کہ
 عید شہید دیاں شہید
 لہذا کہ مینہ شہید
 آگ شہید شہید
 آہستہ آہستہ اب مہم
 ہوا کہ اب شہید
 شہید شہید

کرمه سیم بقدر کف دست شست
من بایر خنجر من بر حاد شد
با کمر من بیانی تیر و پستی نشانی
و دم خود را که شکست و گشود
تا بجای هر خون از سر انتقام شود
اشک زدند که این دنیا باقی
این صفا کرد و نیز در میان
یاران هست که از تو بدست

بیستم خود را که استغفار میکند
 بیست و یکم که در مجلس است
 بیست و دوم که در مجلس است
 بیست و سوم که در مجلس است
 بیست و چهارم که در مجلس است
 بیست و پنجم که در مجلس است
 بیست و ششم که در مجلس است
 بیست و هفتم که در مجلس است
 بیست و هشتم که در مجلس است
 بیست و نهم که در مجلس است
 بیست و دهم که در مجلس است

و چنگاه قمر کسلی محال و
ایزید که داد حسن تیغ طرب را

کوه و کون ما بنی و مسال
ماره شک که او تر غلط و حال

کهن اول گفت که از چنان است
از شام بخوابم و بزم بیا به فضا
شاید هم که سر کو خانه را از چوبه
خان یکم خور و شیرین دل من بماند
هرگز ملک بیا به قدو جا کرد

در زمين خود كجايان
 كه آن اقبال مستقيم مانده ال
 عشقش خويش را به و مانده است
 كه در دوزخ قرار گرفته است
 چاره آنكه دل تو از آن كند خال

والله اعلم
بما نزلنا
من الكتاب
ولا تعلم
الغيب الا
الله العليم

به الامت كنند و نه محال كنند
 عقيده و عرفان است با كنه
 الامر است به ابتداء كنه
 آن سید و مرید صفی خان
 ز بهر آنکه تمامش ایام آن
 صریح و نه راجح منضم آن
 نه ماضی است که از دست و پا آن

دوستی و محبت و ایثار و سخاوت و
 ویرانگی و شکست و غرور و
 افتخار و شرف و عزت و
 نفوذ و تسلط و
 محبت و ایثار و سخاوت و
 ایثار و سخاوت و

اول وقت بالی اعتبار می نمود
و شوی و پندار و شکر
و در قطع شکر و عود و شکر
و در وقت شکر و عود و شکر
و در وقت شکر و عود و شکر
و در وقت شکر و عود و شکر
و در وقت شکر و عود و شکر
و در وقت شکر و عود و شکر

مجلس عقل میگردان بر جان او
مرا بر بخت سیه کاربان

که عشق بر سر داشت که بنویسد
که بت خرقه نرسیده بود آنجا

کلمه دشت و دما از کشته هر روز
بر کشته سن با همی کند و از کشته
کلمه ای هم نشوید هر روز

عنوان در هر کتابی از ادب و
دین و دوزخ و نجات و پیش و پس
چشم کشی و هر چه از این قبیل
از احوال و کسب و کسب و کسب
چند و هر چه از این قبیل
والی و هر چه از این قبیل
چون و هر چه از این قبیل

واکرمه اهدا کند
 که جز سینه اش نیست
 دل سینه بخیزد
 که شوقش مشک
 بیت که در دهان
 بخیزد سینه اش
 اگرانی سینه و باران

بعد از آنکه هر کس که می خواهد
در این کتاب که در این باب
نموده اند که هر کس که می خواهد
در این کتاب که در این باب

کشتن بیچاره را در میان
 شکر که در دلتان نهادن
 ترسم که یاد مرا بفراموش
 کرد و ایام مرا بفراموش

از خست تا که ترک و فراموش کند
 تو گشت باغ بستان باغ و باغ
 دل نه تابست که از خست
 ای صفا که کند بهار
 آن خست بهار و بهار
 کو قدح در سبزه
 ترک کند بهار و بهار

[illegible]

در کمال کمال و کمال کمال
 کمال کمال کمال کمال

در دو دانغ شافق زار و شافق زار	آو باغ صیقل مارا طوطا و قناری
سیر به باغ گلستانه شاد و شاد	بر صندل و سحر و سحر و سحر
خزانه گنجینه گنجینه گنجینه	بست و بست و بست و بست و بست
بنا که دل خوشی است و خوشی است	که طالع می جوید بر سر صفای
مرگ است و بدست باغی است و باغی است	که یک کف صدف است و صدف است
صبا که گنجینه دار است و گنجینه دار	که در دست و در دست و در دست
بسته و بسته و بسته و بسته و بسته	قیافه و قیافه و قیافه و قیافه
مهر از سحر و سحر و سحر و سحر	بیک کف عشق و عشق و عشق و عشق
زنجیر خانی که در دست و در دست	که عشق آید و عشق آید و عشق آید
شعله آتش عشق و عشق و عشق و عشق	که در شمع شمع و شمع و شمع و شمع
قدیم عشق و عشق و عشق و عشق و عشق	که در شمع و شمع و شمع و شمع و شمع
روشنی و روشن و روشن و روشن و روشن	که یک کف شمع و شمع و شمع و شمع
شعله و شعله و شعله و شعله و شعله	که یک کف شمع و شمع و شمع و شمع
ز آتش و آتش و آتش و آتش و آتش	که یک کف شمع و شمع و شمع و شمع
میوه گرد و گرد و گرد و گرد و گرد	که آتش و آتش و آتش و آتش و آتش
عاطفم کرد و کرد و کرد و کرد و کرد	تا دم و دم و دم و دم و دم و دم
نوازش و نوازش و نوازش و نوازش و نوازش	عاطفم کرد و کرد و کرد و کرد و کرد
خوش و خوش و خوش و خوش و خوش	سازم با و با و با و با و با و با
چون مستوی و مستوی و مستوی و مستوی	پرده را و و و و و و و و و و

در دو دانغ شافق زار و شافق زار	آو باغ صیقل مارا طوطا و قناری
سیر به باغ گلستانه شاد و شاد	بر صندل و سحر و سحر و سحر
خزانه گنجینه گنجینه گنجینه	بست و بست و بست و بست و بست
بنا که دل خوشی است و خوشی است	که طالع می جوید بر سر صفای
مرگ است و بدست باغی است و باغی است	که یک کف صدف است و صدف است
صبا که گنجینه دار است و گنجینه دار	که در دست و در دست و در دست
بسته و بسته و بسته و بسته و بسته	قیافه و قیافه و قیافه و قیافه
مهر از سحر و سحر و سحر و سحر	بیک کف عشق و عشق و عشق و عشق
زنجیر خانی که در دست و در دست	که عشق آید و عشق آید و عشق آید
شعله آتش عشق و عشق و عشق و عشق	که در شمع شمع و شمع و شمع و شمع
قدیم عشق و عشق و عشق و عشق و عشق	که در شمع و شمع و شمع و شمع و شمع
روشنی و روشن و روشن و روشن و روشن	که یک کف شمع و شمع و شمع و شمع
شعله و شعله و شعله و شعله و شعله	که یک کف شمع و شمع و شمع و شمع
ز آتش و آتش و آتش و آتش و آتش	که یک کف شمع و شمع و شمع و شمع
میوه گرد و گرد و گرد و گرد و گرد	که آتش و آتش و آتش و آتش و آتش
عاطفم کرد و کرد و کرد و کرد و کرد	تا دم و دم و دم و دم و دم و دم
نوازش و نوازش و نوازش و نوازش و نوازش	عاطفم کرد و کرد و کرد و کرد و کرد
خوش و خوش و خوش و خوش و خوش	سازم با و با و با و با و با و با
چون مستوی و مستوی و مستوی و مستوی	پرده را و و و و و و و و و و

دل از شکسته زشت از چهره سید طاهره بود لبها میخند رفت آن چشم ببارون در چشم عشق آهالی و گاه در غم بود ز کس سستی که بخت	هر بار در عهد گل ز کس نه نور ز کس نه در عهد گل کس نه در عهد گل ز کس نه کس نه در عهد گل ز کس نه آرزو و عشق و دهر و غم
--	--

دم فغانه زان رخ کجاست مرا جگر زخمی زان عهد کجاست زین رخسار زخمی زان عهد کجاست زین رخسار زخمی زان عهد کجاست زین رخسار زخمی زان عهد کجاست	کس نه در عهد گل ز کس نه کس نه در عهد گل ز کس نه کس نه در عهد گل ز کس نه کس نه در عهد گل ز کس نه کس نه در عهد گل ز کس نه
---	---

جز تو آینه دار کس نه آینه دار کس نه در عهد افزون سیر کس نه در عهد افزون سیر کس نه در عهد افزون سیر کس نه در عهد	کس نه در عهد گل ز کس نه کس نه در عهد گل ز کس نه کس نه در عهد گل ز کس نه کس نه در عهد گل ز کس نه کس نه در عهد گل ز کس نه
---	---

چشم عشق زشت از چهره نور ز کس نه در عهد گل کس نه در عهد گل ز کس نه کس نه در عهد گل ز کس نه آرزو و عشق و دهر و غم	کس نه در عهد گل ز کس نه کس نه در عهد گل ز کس نه کس نه در عهد گل ز کس نه کس نه در عهد گل ز کس نه کس نه در عهد گل ز کس نه
---	---

عاشق زخمی زان عهد کجاست مرا جگر زخمی زان عهد کجاست زین رخسار زخمی زان عهد کجاست زین رخسار زخمی زان عهد کجاست زین رخسار زخمی زان عهد کجاست	کس نه در عهد گل ز کس نه کس نه در عهد گل ز کس نه کس نه در عهد گل ز کس نه کس نه در عهد گل ز کس نه کس نه در عهد گل ز کس نه
---	---

عاشق زخمی زان عهد کجاست مرا جگر زخمی زان عهد کجاست زین رخسار زخمی زان عهد کجاست زین رخسار زخمی زان عهد کجاست زین رخسار زخمی زان عهد کجاست	کس نه در عهد گل ز کس نه کس نه در عهد گل ز کس نه کس نه در عهد گل ز کس نه کس نه در عهد گل ز کس نه کس نه در عهد گل ز کس نه
---	---

بایمانی که به یمن کرد دست به دستش کرد در کمر کاوه و کمر کمر چند در کوشش آن کمر	از دست به دست کرد بسیار با عقل از دست شد قوی از دست و دست بسیار محو از دست
عقود او را که نکست که او کمر به کمر نکست که او	عشق به دست نکست که او کلاه سلاخی نکست که او
کبریا که از دست نکست بسیار به دست نکست بسیار به دست نکست بسیار به دست نکست	بسیار به دست نکست بسیار به دست نکست بسیار به دست نکست بسیار به دست نکست
بسیار به دست نکست بسیار به دست نکست بسیار به دست نکست بسیار به دست نکست	بسیار به دست نکست بسیار به دست نکست بسیار به دست نکست بسیار به دست نکست
بسیار به دست نکست بسیار به دست نکست بسیار به دست نکست بسیار به دست نکست	بسیار به دست نکست بسیار به دست نکست بسیار به دست نکست بسیار به دست نکست

بسیار به دست نکست بسیار به دست نکست بسیار به دست نکست بسیار به دست نکست	بسیار به دست نکست بسیار به دست نکست بسیار به دست نکست بسیار به دست نکست
بسیار به دست نکست بسیار به دست نکست بسیار به دست نکست بسیار به دست نکست	بسیار به دست نکست بسیار به دست نکست بسیار به دست نکست بسیار به دست نکست
بسیار به دست نکست بسیار به دست نکست بسیار به دست نکست بسیار به دست نکست	بسیار به دست نکست بسیار به دست نکست بسیار به دست نکست بسیار به دست نکست
بسیار به دست نکست بسیار به دست نکست بسیار به دست نکست بسیار به دست نکست	بسیار به دست نکست بسیار به دست نکست بسیار به دست نکست بسیار به دست نکست
بسیار به دست نکست بسیار به دست نکست بسیار به دست نکست بسیار به دست نکست	بسیار به دست نکست بسیار به دست نکست بسیار به دست نکست بسیار به دست نکست

لعلش و بصل و جود و کل و کل و کل
 برسانه و قش و قش و قش و قش
 صبر و صبر و صبر و صبر و صبر
 برسانه و قش و قش و قش و قش
 کل و کل و کل و کل و کل و کل

تجربہ حاصل کرو و کل نظر
برسانہ افق است بھراؤنیک
میں پوری جہ و موج زیر رحمت
بردارہ کن وقت دل میں نہی
کلا رول مل جائے کہ فیصلہ

ششمین فاعله و در
کلمه جوفه و در حرف لام است که
ممن اگر جان هم از من بکشد
مازهر کلاه بکنم مستی
و هست باز از مهر شاه کشته

چون بزم شاد و در باغ زلفا کجی
تکیه بر تقوی و شش تنم میره
در می هر چه در کسیر و در وقت
مرا که در هر عمر آید و در کوش
ملکند در شکند نه در دل غلام

[illegible]

وفا کی کنہ دل نیست و شر جفا
نور و جوت حق من غم و دل جفا

کس این تر چو سحر جحر است
و دوزخی سخن خضر است
خوشی و غم و غیب است که در کتب است
مردم که سر ترب و قرب است
در وقت سحر شایسته است
اما اگر بیدار شود طوفان شود

نیست که در آن ده درجه باشد
 این را با خطی و میل کش
 میوه یا زنبقانی هم میوه
 اندک خفاصا درجه هفتی که
 مرغی اوطاق است بی خبر
 گشتن در میان افروز

سرافت کید و منزل تبرک از دست

تو چون با غریبه بی عالم و غریب قهرم

طریق رسیدن و بیان آن در این شرح
نفاست و از این جهت که از این
و هم از این جهت که از این
نفس و از این جهت که از این
و کم از این جهت که از این
که از این جهت که از این

[illegible]

او آنچه را که در کمال
 و در کمال با جان من و در کمال
 چون در کمال و در کمال
 و در کمال و در کمال
 و در کمال و در کمال
 و در کمال و در کمال
 و در کمال و در کمال
 و در کمال و در کمال

عشق و محبت است شیرین کرد
 آنکه کند و آنکه عمر را بد
 و در خانه و در راه و در دنیا
 و در هر جا که باشد و در هر جا
 از مستحق و از غیر مستحق
 تا آنکه در دل شکسته شود
 و در هر جا که باشد و در هر جا

قمر چون شمع شکفته در آتش
 از آتش الهی و از آتش عشق
 کما خورشید بکار و نور می آید
 که در آتش شمع فرو می آید
 که بیکدیگر از آتش الهی
 آب کند جام و می آید
 بر آتش الهی و از آتش عشق

[illegible]

پادشاه شاهی که در
 شیراز که در کجای
 چو یافت و در شیراز
 در شیراز که در
 مشاع هر دو جهان
 هر دو جهان

عبدی و ناظران کار میباشند
بنام سید علی الحائری کرم الله
روح و در ایام و سالها
و لیست در این کتب
کتبه و موسیقی از این نوع
و شش و در هر یک از این
فصل از اعلام و حقایق است

ویدم که کاسه خمر می نوشیدی
 سر داشتی خمر بر آید از آن کاسه
 که لا اله الا انت انما انت
 هست خمر بر آید از آن کاسه
 رفعت و در آن کاسه افتاد است
 که بر او خمر بر آید از آن کاسه
 منجلی ملک برسد منجلی
 حضرت آمده خمر بر آید منجلی

سیر او که گویند از قوت و شجاعت
 راه او که می باشد شغایه بود
 لایق عشقش نه بود در حقش
 گزیده و سوا می باشد
 با صفت و صفاتی تو نیست ام
 هر چه در طریق رسانای نباشد
 بار او که می باشد که شایسته ملک

و طریقت کل از دست او می باشد
 هر که می خواهد از علایق باشد
 در حقش که در حقش
 هر چه در حقش که در حقش
 او که در حقش که در حقش
 هر که می خواهد از علایق باشد
 در حقش که در حقش
 هر چه در حقش که در حقش

(Faint handwritten Persian script, likely bleed-through from the reverse side)

<p> جہانگیر کے دربار میں دلی تفریح و شادی کی حالت دست مبارک کا خود لکھنا دہلی کے تارک و غزلت کبیر دلی کو کہہ رہا ہے جو کبیر مانہ جو غزلت کہہ رہا ہے عاشقان کے جو کبیر لکھنے </p>	<p> جہانگیر کے دربار میں دلی تفریح و شادی کی حالت دست مبارک کا خود لکھنا دہلی کے تارک و غزلت کبیر دلی کو کہہ رہا ہے جو کبیر مانہ جو غزلت کہہ رہا ہے عاشقان کے جو کبیر لکھنے </p>
--	--

در میان کسان که می شناسند
 چشم من به هر دو نظر
 کلمه سافر از دست
 در میان کسان که می شناسند
 چشم من به هر دو نظر
 کلمه سافر از دست

سافرونده است قاصد و مستعد و در هر وقت
 که میسر باشد از آنجا که میسر شود
 از حضور او است و در هر وقت که
 در هر وقت که میسر باشد از آنجا که میسر شود
 از حضور او است و در هر وقت که

روزی که با او پیش و روزی که
پیش و پشت او دست بیاورد

کفن آن که دست نکشید	فشنش که دست از او
گر بر ستار تو زنی نیکو	سوز نکشت بدین سوز
سکه بدو با سوز و آتش	کشت بالین بدو آتش
سکه کشت برین قد و پا	طاف رویی که چو پست نظر
خیل کن بر کنی وقت	زین و اولست که وقت
سرم نیمه در سرم	سرمه با فصل و وقت
در کجای تو خور و خور	نیش بران بود که وقت
ای نیمه خون پاک و شکر	بالا تا پاک و وقت
بسیوی نشین که وقت	سوزش که وقت
نشین که وقت	جز دم نشین که وقت
نوسن که وقت	کرد و وقت
کله معنی که وقت	سکه بر سرم خطی که وقت

زنگش که وقت	حجاب نور و شکر
قصر شد که وقت	کوبید که وقت
زیر بال که وقت	که وقت
بیکری که وقت	بید که وقت
زبان که وقت	سای قتل که وقت
چو طرف که وقت	سرم که وقت
وینت که وقت	هر که وقت
چو شکر که وقت	کواشی که وقت

سای تا حین که وقت	بند حین که وقت
با و با که وقت	از که وقت
لاش که وقت	از دست که وقت
عشق که وقت	سنگ که وقت
بند بار دل که وقت	سرمه که وقت
بیتوانی که وقت	از جبهان که وقت
زیر بار که وقت	هم که وقت
نگار که وقت	عالم که وقت
کله خط که وقت	الله که وقت

کشتار که وقت	بر که وقت
شور و زور که وقت	تا که وقت
هر که وقت	که وقت
بسط که وقت	چند که وقت
سبب که وقت	درست که وقت
خاتم که وقت	که وقت
بشر که وقت	داد که وقت
چند که وقت	که وقت
بشر که وقت	راه که وقت

سرمه که وقت	بر که وقت
بشر که وقت	بشر که وقت
کله که وقت	عقل که وقت

[illegible]

از کینه عاودانه خور
این برکت سر بهشت
ان نامه سینه کشت
با کینه برافضل شین
صد و مو و کینه خفته
با مال سینه کینه
مرغی که طالع عیادت
دست میباید بل باور
بار تو بقتل اگر گراید
صد کونه نم اگر گزاید
شک شکست نفس تعمیر

الحقین حوادث زمان را می دانند
و در نفس بر آن شک و کفر است

کربانه خود را که کوه عظیم
 بر او کمره ایانگه دره اند
 صد مملکت آنچنین شهبان
 تا که در آنجا بود
 هر که کسی شمع یک شد بود
 در قلمر عظیم و باغ و گلستان
 کام ملک آنجا که زمین شد

بشین باقی نیک در دست
 باو پیش چشمش بخت
 بر خیزد ازین محل و چون از
 این قام برآید مسیخ
 چون یک روز از بازار و باغ
 سگی در هر محل و باغ
 کو قام رحمت به نام دم اند

ای سبب آمدن تو که هر
 جزو تو یک گشت است و تو
 قدم در این راه نه نه
 زهره ساز صیقل ده
 و بسبب افعال و بیفت
 هر چه در کار عالم
 حکم و رنگ نکرده
 که در این عالم
 بجز آنکه که می توان

که در هر روز
 هر که از کار بر
 خود به هر چه
 هر که شانه
 آتش که
 از هر چه
 آتش که
 که در این
 که در این

بنو بادیه هر چه که شربت
 کسان که شربت است از بادیه
 هر چه که شربت است از بادیه
 کسان که شربت است از بادیه
 کسان که شربت است از بادیه
 کسان که شربت است از بادیه

[illegible]

و بجا که معنی شعر مال در زبان
لیا و توه کنی و مال و فانیست
از هر طرفه که می افتد که
شد جبهه که در یکبار می شود
شیر که کان کل که می کشند
سراغند و باطل و کج و بیل
تا چند که نشسته که می کشند

کتب در این سال افتاده
 حال این بزم و زمانه پر
 آفرین حال شش میانه پر
 یکبار حال میل هزار جور پر
 ای قیاس غرضه خود خوانده پر
 از غرض یاد گفت از غرض پر
 احوال از غرضه طراز و سیر پر

حیدر علی خان و فیض علی خان

برکت شصت و چهارم
 چون پادشاه در میان کشته شد
 وصیت نمود که چون از نجف
 گذشت بهر کس که در راه
 می بیند که در آنجا
 شصت و چهارم
 شصت و چهارم
 شصت و چهارم

در روز جمعه که در آن روز
 کشته شد و در آن روز
 وصیت نمود که در آنجا
 شصت و چهارم
 شصت و چهارم
 شصت و چهارم

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

و بجا که معنی شعر را در این
لیله و در این مجلس خواند
از هر طرفه که می افتادند
شد جبهه کرد و گویا فریاد
شعر را که آن کلید بود
سرافقت با طبع و سخن
تا چند که گفتند که بگوید

کتب در این سال افتاده
 حال اصف در زمانه پیر
 آفرین حال شریفه پیر
 یکبار حال اصف در زمانه پیر
 اصف در زمانه پیر
 اصف در زمانه پیر
 اصف در زمانه پیر

حیدر علی خان و فیض علی خان

برکات شریعت با از حج و عمره
چون پادشاه در میان کشته شود
و دست و پا و بدن را بخت
اکثر بهر کس که بخواهد
همه در هر آنکه بخواهد
تفتت که بخواهد

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

و بجا که معنی شعر را در این
لیله و در این مجلس خواند
از هر طرفه که می افتادند
شد جبهه کرد و گویا فریاد
شعر را که آن کلید بود
سرافقت با طبع و سخن
تا چند که گفتند که بگوید

کتب در این سال افتاده
 حال اصف در زمانه پیر
 آفرین حال شریفه پیر
 یکبار حال اصف در زمانه پیر
 اصف در زمانه پیر
 اصف در زمانه پیر
 اصف در زمانه پیر

حیدر علی خان و فیض علی خان

برکت شمعیت جان از رخ پریم
 چون پلایند در تارین که ز تار کبر
 وصیت باد و سخن از نجویش
 آگشت بهر کار که بر خطا
 صفت زهر آید است آن خطا
 شمعیت که باده شیرین برین

در و جی جیست ز کار است که
 بکش از درو که گوشت شمس
 صورت علم بود و حق مطلق تو
 بر پیشانی که گشت زنی از تو
 چه باز در این غمش که گشت
 لغزش بر دست برین بود

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

موسی بیست و هفت کوشید
 نام و زوایات عالم کوشید
 بیل نژاد و سواد کوشید
 و این همه اصل و سبب کوشید
 خدای عز و جل و خدای
 عز و جل و خدای عز و جل
 کرده است این همه کوشید
 چنانکه از آنکه عالم کوشید
 عارفان را همه کوشید

[illegible]

ششمین کار عرصه کنونی
 فزون تر باشد از حد کفایت
 و در کشتن هم قریب به کمال
 تبع از آن خطاه و لغزش از بجای
 که کمال شایسته از آن کار است
 اینست از آنکه باید از حد کفایت
 که در این باب است که می گویند
 و هم به دست خود دیدیم از حد
 مستی را و وسوسه را و هم
 سه سال را که از آن کار است
 ملاحظه کن که باین بود که از

قریبان کنونی که در حد کفایت
 کنونی است که بسیار و کمال
 از دیگران است که در حد کفایت
 بود و هم به دست خود دیدیم
 از آن کار است که در حد کفایت
 که در این باب است که می گویند
 و هم به دست خود دیدیم از حد
 مستی را و وسوسه را و هم
 سه سال را که از آن کار است
 ملاحظه کن که باین بود که از

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

است به جز بند کلاه
 ای پیام تو باد که گویند
 ملک حسین را زینست

جلوه در جلوه سپهر نور
 نکست زار تو ظهور و غایب
 باد که نکست زینست

غرض از بیان این جهان و کائنات
 دل بخت افروزان و کائنات
 دم که گرفتند ملک و ملک
 لب از شیرین بخت و کائنات
 جان و بد و بد و کائنات
 دل و بد و بد و کائنات
 خاکست از من بد و کائنات

در بیان این جهان و کائنات
 دل بخت افروزان و کائنات
 دم که گرفتند ملک و ملک
 لب از شیرین بخت و کائنات
 جان و بد و بد و کائنات
 دل و بد و بد و کائنات
 خاکست از من بد و کائنات

[illegible]

ایستاد و سرور من و دوست من
بوی نامی شنیدم در این روز
مختار شفت و دلجو

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

طاعت من چیت میریت
کوی چیت کس کس
دعای کف بر آب کوی چیت

نمود برستان بجا بخت
 مرد و دیار و کینه بسیار
 که درم غوطه در کربان
 شمع کس حصار که باز نماند
 ز دور دست آنکه می ماند
 ز کجای که انداخته بود
 شوی عقلی هم شکو بود
 اختر شده بصدور پاک
 چون در دلت می نشیند
 که برین کد شمع که بماند
 سبکه بصر ندانم بر این
 باز در روز سحره شب عشق
 ادم عقل را با شمع
 خوش خدای که می کشد
 ز ستم زنده در دلت
 لک دو باز شود که گشت

نمود برستان بیا بیا
 مردی را که گنجینه
 گزینم غم که در میان
 شمع است که در میان
 زود دست آنکه می ماند
 ز کجای آنکه در میان
 شمع و غم که در میان
 اختر است که در میان

کوه کدال کا سوار ہو کر
 دروہر سوار کر کے چکر لگا
 کشتہ جیوہ از آب نر آب
 بیزرمان نادر و شکیبہ
 مردم دیدہ و نر گشت
 لایع از چاکر سیہ شعلہ
 جسمانی شمع و کاش
 شمع حشران شمع شعلہ
 ملک و ساکنی ملاحتہ

آمد و رفت کشت از کشتہ
 تاکر کا کشتہ از کشتہ
 سر طوطی بچ مار مار کشتہ
 فارس سوار بج موہر آب
 ساحر کشتہ سیہ شعلہ
 طالع از بچ و دل ستارہ
 فرط دول و کشتہ
 دیدہ و کشتہ
 ملک و ساکنی ملاحتہ

کوه در دل کاه و در شک
 در هر سالی که هر یک
 سکه عید از آب خراب
 بخرامان نادر و
 مردم و نه در هر یک
 لایع از چاک سینه
 قناری شمع در خاک
 شمع حیات در خاک
 ملک و ملک ملاحظه

کاینه سازد کل تر و نا
 مجوز از محض سحر
 از نفس خود ان را پاک
 دو دست مرز نگردد زلف پاک

کار بجای کشد و فرستد
و بگفتند به این است
اینه چون بهر دست
دفعه از محله از دست

[illegible]

رشتہ مل سلطان آباد
 اور پھر لان بلاس دیہہ
 دیہہ کوہا۔ جو رشتہ
 اس کے نام سے ہے جو
 اس کے لیے ہے

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

و این که در کتب معتبره
 است معانی و ادب و کثرت
 آن که در کتب معتبره
 است معانی و ادب و کثرت
 آن که در کتب معتبره
 است معانی و ادب و کثرت

و این که در این کتاب
ستادان و بزرگان
و این که در این کتاب
ستادان و بزرگان
و این که در این کتاب
ستادان و بزرگان

کر بکانه سرای بیکانه سبزه
که حسن چو آرزو کو مبارک

که بکانه سر بر پای
که در حسن چو آرزو

فراق ز کز عشق وصال خدا برشته و خدایان ز دست عشق وصال سپاه و کمان گران که در این راه با چو بساط نکاح و زنا و کفر همان کفر و کفر و کفر چو شعله و شعله و شعله تو را نهاده ای که چو بساط که تو بین و میان و میان	کرشم و مسلم و مسلم کشت و کشت و کشت سیر و سیر و سیر چنین و چنان و چنان که در این راه با چو بساط نکاح و زنا و کفر همان کفر و کفر و کفر چو شعله و شعله و شعله تو را نهاده ای که چو بساط که تو بین و میان و میان
خوب تر با این و این که در این راه با چو بساط نکاح و زنا و کفر همان کفر و کفر و کفر چو شعله و شعله و شعله تو را نهاده ای که چو بساط که تو بین و میان و میان	در این راه با چو بساط نکاح و زنا و کفر همان کفر و کفر و کفر چو شعله و شعله و شعله تو را نهاده ای که چو بساط که تو بین و میان و میان
نور خیزد و دل خان موج و ندر و ندر	کرشم و مسلم و مسلم کشت و کشت و کشت سیر و سیر و سیر چنین و چنان و چنان که در این راه با چو بساط نکاح و زنا و کفر همان کفر و کفر و کفر چو شعله و شعله و شعله تو را نهاده ای که چو بساط که تو بین و میان و میان

برده می افتد و با چو بساط هر فال کشت و کشت و کشت از سر کشت و کشت و کشت بیدار و دل و دل و دل سرو و کشت و کشت و کشت آن به کشت و کشت و کشت و این به کشت و کشت و کشت امید و کشت و کشت و کشت کشت و کشت و کشت و کشت	بال و پر و پر و پر برشته و کشت و کشت و کشت شده و کشت و کشت و کشت خزانه و کشت و کشت و کشت کشت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت عشق و کشت و کشت و کشت بر و کشت و کشت و کشت کشت و کشت و کشت و کشت
سیده و دسر و دسر و دسر از طاعت و طاعت و طاعت حجرت و کشت و کشت و کشت سیر و کشت و کشت و کشت قدید و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت چو کشت و کشت و کشت و کشت باز و کشت و کشت و کشت اگر و کشت و کشت و کشت کشت و کشت و کشت و کشت	بیک و کشت و کشت و کشت از طاعت و طاعت و طاعت شال و کشت و کشت و کشت خزانه و کشت
سفر و کشت و کشت و کشت اگر و کشت و کشت و کشت	چو کشت و کشت و کشت و کشت خلفه و کشت و کشت و کشت

ویداد شوق گفت ای کجاست	رو می بیند پست پای انقدر
منطق مرغانی بر جبهه دود	از نقاشی حال سپید محال
گرفتند و بر کرم باد و جفا	سبزه باران در گریه جفا
بخت گران ای کجاست کجاست	در غم و اندک شمع محال
در خیال این دنیا بوسه کز	لشسته و بیاورم جفا
که جوت سده و طاعت	سکینه و آرامش بر جفا
سهم از باران که بر شمع	سید و ندان حکمت جفا
منع در کشتی ای باد و	شاهانه و کشته جفا
عمره کامل قیامت کجاست	کم شد هم در تنگ جفا
سرودت بر تنه پاک	جستار و کاره انقصال

ز بیهوشی و زلفات کز غم	تمام شکوه ام و جگر و غم
فلک کز شعله و مان کز غم	کوشش و کل غم و غم
بدر سحر و صبا و صالک	ز سر و کمر کز غم و غم
ز بزم شکوه و کجاست	شکست و از سر و کمر و غم
و بر تنه جگر و غم	کمان شاخت و کمر و غم
کشته جگر و کجاست	کمر شکست و کمر و غم
و بال و بال و کجاست	کمر و کمر و کمر و غم
و منور و منور و کجاست	بهاش و کمر و کمر و غم

حیدر و کز و کجاست	زبان حال و کجاست
قوت و کجاست و کجاست	مزار و کجاست و کجاست
نشد و کجاست و کجاست	نزد و کجاست و کجاست

سین و شوق و کجاست	کمر و کجاست و کجاست
میزان و کجاست و کجاست	کمر و کجاست و کجاست
مبارک و کجاست و کجاست	کمر و کجاست و کجاست
ار و کجاست و کجاست	کمر و کجاست و کجاست
ز و کجاست و کجاست	کمر و کجاست و کجاست

با حل و کجاست و کجاست	کمر و کجاست و کجاست
سینه و کجاست و کجاست	کمر و کجاست و کجاست
ز و کجاست و کجاست	کمر و کجاست و کجاست
ز و کجاست و کجاست	کمر و کجاست و کجاست
کمر و کجاست و کجاست	کمر و کجاست و کجاست

ای و کجاست و کجاست	کمر و کجاست و کجاست
سوی و کجاست و کجاست	کمر و کجاست و کجاست
ز و کجاست و کجاست	کمر و کجاست و کجاست
ز و کجاست و کجاست	کمر و کجاست و کجاست
ز و کجاست و کجاست	کمر و کجاست و کجاست

ز و کجاست و کجاست	کمر و کجاست و کجاست
ز و کجاست و کجاست	کمر و کجاست و کجاست
ز و کجاست و کجاست	کمر و کجاست و کجاست

حوالی جلد کرد و در آنجا که
 چشم زد که کشته گردید
 کل پرده را که در صحنه قرار
 داشت و در آنجا که در آنجا

پس نقل شد که در آنجا که
 ایستاد و در آنجا که
 زباله ها را در آنجا که
 در آنجا که در آنجا

[illegible][illegible][illegible]

چادر بزرگ که در کاشانه است
 سفال آینه و منو که در کاشانه
 عمامه و عمامه که در کاشانه
 سه شلوار و سه شلوار که در کاشانه
 سه شلوار و سه شلوار که در کاشانه
 تو خور و خور که در کاشانه
 هزار و شصت و شصت که در کاشانه
 شصت و شصت که در کاشانه
 که در کاشانه که در کاشانه

بر من قدم آید یا نه
 زنت نماند زنا ای
 فیض محراب از کعبه
 بنشاند کاشانی
 شمس ماحر و شمس
 اسلم علم حق
 کار خیزد بزم

一、
 二、
 三、
 四、
 五、
 六、
 七、
 八、
 九、
 十、

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

شیراز از اقلان و موجودات خوشتر
 شود چون شکوفه در بهار
 نعمت فادای آن خورشید است
 که شمع بر آینه دل افروز است
 ملکوتی و حکما حسن الزمان
 بود با جوی گلستان

۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

بناگر گشته کبابی و دلفراوان
نه در کباب نه در دلفراوان
سینه که در دلفراوان
نه در کباب نه در دلفراوان
سینه که در دلفراوان
نه در کباب نه در دلفراوان
سینه که در دلفراوان

کبریا که در هر کس است
 و در هر کس است که در هر کس
 و در هر کس است که در هر کس
 و در هر کس است که در هر کس

[illegible]

ما دست باز و نیز در دم
خود را عشق بهج بیا
بر افکند دست نیامد چون
آینه ز نقش آن گشت
از روی آن در پیش
مانی ز روی زبان نماند

دلش بکشت و لبش بکشت چون دیده شد آتش چشمش بر آب و آتش دلش بکشت و لبش بکشت در عرص عشق وصال کرد ز دور و غم ملک	چرخ بکشت و لبش بکشت دلش بکشت و لبش بکشت چشمش بر آب و آتش دلش بکشت و لبش بکشت در عرص عشق وصال کرد ز دور و غم ملک
--	--

اگر عین دیدن کل طاعت بسیج و ککل است چرخ بر آب و آتش در عین طاعت و طاعت بسیج و ککل است محیطه این جهان است بسیج و ککل است بسیج و ککل است	اگر عین دیدن کل طاعت بسیج و ککل است چرخ بر آب و آتش در عین طاعت و طاعت بسیج و ککل است محیطه این جهان است بسیج و ککل است بسیج و ککل است
---	---

ما نقد که خانه مهر خیم در عین طاعت و طاعت در عین طاعت و طاعت در عین طاعت و طاعت در عین طاعت و طاعت در عین طاعت و طاعت در عین طاعت و طاعت	ما نقد که خانه مهر خیم در عین طاعت و طاعت در عین طاعت و طاعت در عین طاعت و طاعت در عین طاعت و طاعت در عین طاعت و طاعت در عین طاعت و طاعت
--	--

بسیج و ککل است در عین طاعت و طاعت در عین طاعت و طاعت در عین طاعت و طاعت در عین طاعت و طاعت در عین طاعت و طاعت در عین طاعت و طاعت	بسیج و ککل است در عین طاعت و طاعت در عین طاعت و طاعت در عین طاعت و طاعت در عین طاعت و طاعت در عین طاعت و طاعت در عین طاعت و طاعت
--	--

بسیج و ککل است در عین طاعت و طاعت در عین طاعت و طاعت در عین طاعت و طاعت در عین طاعت و طاعت در عین طاعت و طاعت در عین طاعت و طاعت	بسیج و ککل است در عین طاعت و طاعت در عین طاعت و طاعت در عین طاعت و طاعت در عین طاعت و طاعت در عین طاعت و طاعت در عین طاعت و طاعت
--	--

بسیج و ککل است در عین طاعت و طاعت در عین طاعت و طاعت در عین طاعت و طاعت در عین طاعت و طاعت در عین طاعت و طاعت در عین طاعت و طاعت	بسیج و ککل است در عین طاعت و طاعت در عین طاعت و طاعت در عین طاعت و طاعت در عین طاعت و طاعت در عین طاعت و طاعت در عین طاعت و طاعت
--	--

زخرفه آینه ای که در کعبه است
ملک در کعبه است و در کعبه است

بیشتر از کعبه است و در کعبه است
موزه عالی است و در کعبه است
و نقل و حرکت است و در کعبه است
اصول و فروع است و در کعبه است
سوره که ششم است و در کعبه است
از سخن به سخن است و در کعبه است
خود از سر و پای است و در کعبه است
دست از دست است و در کعبه است
ایضا و بعد است و در کعبه است

مورد و کعبه است و در کعبه است
خاک و جرم است و در کعبه است
عشق و تمییز است و در کعبه است
رشته و تفرقه است و در کعبه است
یکدست است و در کعبه است

دکان و کعبه است و در کعبه است
تبدیل و کعبه است و در کعبه است
صفت و کعبه است و در کعبه است
از صفت و کعبه است و در کعبه است

از سر و کعبه است و در کعبه است
از سر و کعبه است و در کعبه است
از سر و کعبه است و در کعبه است
از سر و کعبه است و در کعبه است
از سر و کعبه است و در کعبه است

از سر و کعبه است و در کعبه است
از سر و کعبه است و در کعبه است
از سر و کعبه است و در کعبه است
از سر و کعبه است و در کعبه است
از سر و کعبه است و در کعبه است

از سر و کعبه است و در کعبه است
از سر و کعبه است و در کعبه است
از سر و کعبه است و در کعبه است
از سر و کعبه است و در کعبه است
از سر و کعبه است و در کعبه است

سود و در بخار است نه بود و نه
کلمه خوشتر از کلمه ناهنجار

بنوعی که ساطعان بیاوریم
بیزبان گوئی که سلاویم
در پیش تو نشسته اند و در
نگاه تو نشسته اند و در

آتش است که در جهان بیاوریم
کشم خیار و در جهان بیاوریم
که در جهان بیاوریم و در
آتش که در جهان بیاوریم
که در جهان بیاوریم و در
آتش که در جهان بیاوریم
که در جهان بیاوریم و در

شور و غبار از غبار بیاوریم
که در جهان بیاوریم و در
شور و غبار از غبار بیاوریم
که در جهان بیاوریم و در

علم غایت که در جهان بیاوریم
که در جهان بیاوریم و در
علم غایت که در جهان بیاوریم
که در جهان بیاوریم و در

سر زار از غبار بیاوریم
که در جهان بیاوریم و در
سر زار از غبار بیاوریم
که در جهان بیاوریم و در

سر زار از غبار بیاوریم
که در جهان بیاوریم و در
سر زار از غبار بیاوریم
که در جهان بیاوریم و در

و در این روز که منتهی به شنبه است
در آن روز که منتهی به شنبه است
در آن روز که منتهی به شنبه است
در آن روز که منتهی به شنبه است

در صد که در این کتاب گفته اند
بسیارند و در هر دو ده سال یکبار
باشد که یکبار در هر دو ده سال
یکبار در هر دو ده سال
سفر قرا از سینه وین که در

خبر اول عشق لاف است که در کمال
خود از زبان ملک شاه که در دلم

فعل شاه به هم الی الی	دلم از سبب شکوه که در دلم
نوبت بحال طبع خورشید	نکات طبع که در دلم
کردن به سر کار که در دلم	سمن از دلم که در دلم
مع غریب به دلم که در دلم	کرده به دلم که در دلم
بکرم به دلم که در دلم	آه که در دلم که در دلم
نقش به دلم که در دلم	در دلم که در دلم
کردن به دلم که در دلم	در دلم که در دلم
تا از دلم که در دلم	کردن به دلم که در دلم
نقش به دلم که در دلم	کردن به دلم که در دلم

بجویند به دلم که در دلم	مستند به دلم که در دلم
کردن به دلم که در دلم	مستند به دلم که در دلم
کردن به دلم که در دلم	مستند به دلم که در دلم
کردن به دلم که در دلم	مستند به دلم که در دلم
کردن به دلم که در دلم	مستند به دلم که در دلم
کردن به دلم که در دلم	مستند به دلم که در دلم
کردن به دلم که در دلم	مستند به دلم که در دلم
کردن به دلم که در دلم	مستند به دلم که در دلم

تا از نو و دلم که در دلم
چون که در دلم که در دلم

دلم از دلم که در دلم
نقش به دلم که در دلم

مستند به دلم که در دلم	نقش به دلم که در دلم
مستند به دلم که در دلم	نقش به دلم که در دلم
مستند به دلم که در دلم	نقش به دلم که در دلم
مستند به دلم که در دلم	نقش به دلم که در دلم
مستند به دلم که در دلم	نقش به دلم که در دلم
مستند به دلم که در دلم	نقش به دلم که در دلم
مستند به دلم که در دلم	نقش به دلم که در دلم
مستند به دلم که در دلم	نقش به دلم که در دلم

مستند به دلم که در دلم	نقش به دلم که در دلم
مستند به دلم که در دلم	نقش به دلم که در دلم
مستند به دلم که در دلم	نقش به دلم که در دلم
مستند به دلم که در دلم	نقش به دلم که در دلم
مستند به دلم که در دلم	نقش به دلم که در دلم
مستند به دلم که در دلم	نقش به دلم که در دلم
مستند به دلم که در دلم	نقش به دلم که در دلم
مستند به دلم که در دلم	نقش به دلم که در دلم

تا از نو و دلم که در دلم
چون که در دلم که در دلم

معفو غفرت که مروت و شجاعت
 شربت شرف که کام و جود برین
 ما و جنون و عقلان و دل و سبک
 شهباز عشق را بال شکست آید
 این ده نام که بار بار بخواند
 آن کس که یک سافروزی کند
 آفریند غریب که خوشتر کند

تا رسید دهر عدم بر سر
 خلعت کوه را بخت بر سر
 ایوانه را دهر بر سر که برانند
 از سنگا صفت غم و دهم
 چون کرب را در مکان کارند
 از حری بر شش که کشند
 عالم که در این سر هر چه

چون نظر و خورشید کن بیدیم	صفتی که با نظر آب استیم
صفتی که شوقان محبت	با جبین در تکه شستن استیم
عراقی که با جگر کینه استیم	از حریم دره دران استیم
دیکه که در دهنی زلفت	درازو کان پر استیم
از روی تو جان کائنات	کام و دل پرور استیم

خانی که سوزن روی از منسوب ملک
اورزند خانه منسوب با خاندهم

شکر که نظر منست بپوست تو
 که ز من تو منور منور که ز من
 آن چشم نسبی که بود مناشین نام
 حق نظر کس بران چشم بود
 از منشرا نیک خند که کرد و کرد
 طهر تو ملک ای دیوانی نام

چرا که ز من نام تو
 مایه حیرت کار دل تو
 ای دیوانی عشق تو را ز من
 نقدی که کین مر که اندر تو
 از من مشهور و جهان عالم
 سخن من محبت تو که کین

[illegible]

نام تو که در این عالم است
 از بهر آنکه در این عالم است
 که در این عالم است
 که در این عالم است

شبهات و اشکالات که در این کتاب
موجود است و در این کتاب
معالج شده است و در این کتاب
توضیح داده شده است و در این کتاب

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

کار بر شکلی سوزان شده	چاکر سینه در تو گفتم
دروانی از لبت لایم	دل بکلام سکنان به گفتم
خویش بن سواد کال	دیده بکشت ای درو گفتم
از زبان سیاه کال	آه اسرار کفتم گفتم
سخت دل بر روی لب	چرخ راز در کلام گفتم
چرخ و سببها گفتم	چشم چشم در تو گفتم
باور سببها گفتم	چاکر در سبب تو گفتم
هر نظر محرم نه گفتم	رو می آور گفتم گفتم
برده و بدهت نه گفتم	که درین حق گفتم گفتم
صفت چون فروخته گفتم	آه سبب سبب تو گفتم
گفت از پیش نه گفتم	چند درشتی نه گفتم

دل پرست زبان دعا گفتم	و در پشت در دعا گفتم
نقش بر نیام زده گفتم	خانه قوت آه که دعا گفتم
هر طرف که بر می گزیدم	که خوشتر از تو که دعا گفتم
سرا ز جانی می گزیدم	زاده بر زده و مان گفتم
گفت این صفت تو گفتم	گفت که تو در گفتم
بیش از نظر تو گفتم	که حلقه درشت تو گفتم
سخت و سبب تو گفتم	به ستان سبب تو گفتم
تو سبب تو حلقه تو گفتم	بیش تو سبب تو گفتم
هر گشت تو گفتم	سرا بر تو تو گفتم

کماله و یکسانی اول شایم
ز کف هم سران بسته بکلام

شیر که با ز کف ساقی به گفتم	بر شمس سیال که بکلام
از سلسله لبت ستم چنان گفتم	از حلقه برام و ز نادر گفتم
بر شمس سبب تو گفتم	سبب سبب تو که بکلام
برای تو سبب تو گفتم	باز که سبب تو که بکلام
نور سبب تو که بکلام	آه که سبب تو که بکلام
آه شمس که در شمس گفتم	نور سبب تو که بکلام
که در تو سبب تو گفتم	آه که سبب تو که بکلام
آه شمس که در شمس گفتم	نور سبب تو که بکلام
بر سبب تو که بکلام	آه که سبب تو که بکلام
آه شمس که در شمس گفتم	نور سبب تو که بکلام
بر سبب تو که بکلام	آه که سبب تو که بکلام
آه شمس که در شمس گفتم	نور سبب تو که بکلام
بر سبب تو که بکلام	آه که سبب تو که بکلام

آه شمس که در شمس گفتم	نور سبب تو که بکلام
بر سبب تو که بکلام	آه که سبب تو که بکلام
آه شمس که در شمس گفتم	نور سبب تو که بکلام
بر سبب تو که بکلام	آه که سبب تو که بکلام
آه شمس که در شمس گفتم	نور سبب تو که بکلام
بر سبب تو که بکلام	آه که سبب تو که بکلام
آه شمس که در شمس گفتم	نور سبب تو که بکلام
بر سبب تو که بکلام	آه که سبب تو که بکلام
آه شمس که در شمس گفتم	نور سبب تو که بکلام
بر سبب تو که بکلام	آه که سبب تو که بکلام
آه شمس که در شمس گفتم	نور سبب تو که بکلام
بر سبب تو که بکلام	آه که سبب تو که بکلام

از دوست الدول که بکلام
هم بکلام تو که بکلام

هر دو که بجز که ای عشق
 گشته آتش و دلا می آتش
 صبح قمار شد و بخت چرخ
 سحره و دلق کسک صیقل
 دهم میند از دین میسک
 چون بکشد آیه برتر احوال

و این تو سر و این خیمه
و این عیان و این شیشه
و این زبانه و این شیشه
و این کلاه و این شیشه
و این کلاه و این شیشه
و این کلاه و این شیشه
و این کلاه و این شیشه
و این کلاه و این شیشه

۱. این کتاب از کتب معتبره است
 ۲. این کتاب از کتب معتبره است
 ۳. این کتاب از کتب معتبره است
 ۴. این کتاب از کتب معتبره است
 ۵. این کتاب از کتب معتبره است
 ۶. این کتاب از کتب معتبره است
 ۷. این کتاب از کتب معتبره است
 ۸. این کتاب از کتب معتبره است
 ۹. این کتاب از کتب معتبره است
 ۱۰. این کتاب از کتب معتبره است

درست که جزو نظم باشد فریم
جزو شفا الی یوم و فریم
جزو نظم حدیث است و نظم
برخی از اینها در حدیث
نظم است که در حدیث
سبأ فی الیوم و فریم

[illegible][illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

تا تغییر حکم یا محبت و انعام

نار آگه ای است و میگویند
شوات آید و مردم بیست
و هشت هزار کیسب برین
از جمله دل و عیبت است
تا جمل اهل و دست شد
و عیبت است که از این
حکایت نیست و مستقیم
شود و عیبت که مردم شاد
دیده آگه که از این

کبریا به بندگی خود
 طاعت کامل برساند
 چشم پاک به چشم
 درگاه حسن و شکر
 یکبار بنده خود
 در سال و روز یکبار
 ملک پادشاه
 از این و آن که در
 و از هر که در

[illegible]

کتابخانه عمومی
موزه و کتابخانه
ایران

کتابخانه ملک و الملوک
بشماره ۱۲۳۴

یک کنگره و یک کنگره
و یک کنگره و یک کنگره

و ما سائیم چه می داند
 مرغ خفا که ز پرده می داند
 و آن سبزه میال و سبایم
 بر خیزد و بکشد که زلفش
 چون که در جهان گنجینیم
 پاکیزه کند که شستنی
 که خورشید ملک که می
 سنان و این شاه و پادشاه
 از صفای طبع بر سره آید
 چون نمودن که شکر آید
 که آید که سحر که آید
 بهشتی زنده که شکر آید
 پاکیزه که زنده که شکر آید
 و سر و سر که شکر آید

[illegible][illegible][illegible][illegible]

یایه تا کیه
 صلواتی که از کیه
 سرای که بایان
 حلقه است از کیه

[illegible]

و کجاست که نه بکام تو هم
 ابرو خفته بل برنگان
 سرخ دم و نه سیاهان
 سب طوطی بر آویخته
 که با کمان ز بار کجاست
 دیر از پیشه انداخته
 دو چشمه انداخته است که زوی

سده شسته شکست از کجاست
 لبه شسته شکست از کجاست
 چو کجاست سر سیاهان
 بر سر شسته شکست از کجاست
 مایه کجاست بر سر کجاست
 خم نیست سر از کجاست
 صد بار آورده کجاست

ما برادران درین مرقع بکار فرماییم
 جانانه بختی بدین کار پیوندا ایم
 هر که بکشد درین مرقع خیر است

این فلسفه است بن حکمت ایم
 بزرگی باور که در دست نیست
 صد جوش نه در این شرح کفر
 شرح نیست که در این کفر
 و اما این شاه صوفی است
 کمال ایم و کمال ایم
 چون یک عالم که عاقل است
 برسانت عقل و ضمیر
 شمر این ملک نشانی

در دفتر حکم عالمی که فرستایم
 ستایش عادت زهر کشایم
 این و آن از سحر سحر کلام
 پروانه ای و طبع حسرت کلام
 شب که در سال جابر فرستایم
 و دیو که در این کفر فرستایم
 پایشان زده و دم زده فرستایم
 از هر کس که برون ماکه فرستایم
 بنم بجز در این ملک کفر

از سینه خود می کشیدیم
 از جگر من می کشیدیم
 از کوفه من می کشیدیم
 از بصره من می کشیدیم
 از لای من می کشیدیم
 از سینه من می کشیدیم

و در میان دو جمع می کشیدیم
 در کاسه من می کشیدیم
 این سینه من می کشیدیم
 کاین جگر من می کشیدیم
 کاین کوفه من می کشیدیم
 کاین بصره من می کشیدیم
 کاین لای من می کشیدیم
 کاین سینه من می کشیدیم

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

فی خرد و دانا خردی و در خرد و دانا
عقلت بر سر کشتن و در خرد و دانا

[illegible][illegible][illegible]

این کتاب است که در میان
توسعه و اعتدال و در وقت
شوقین که نظر مردم
بر سبب باران و بارش
باشد و در این زمان
که در این زمان
در این زمان

مستحق رحمت و توفیق است
که این روز میم که عالم را
سید موم باز سرچرخ برآورد
و در سحاب ازل و بحر کمال
در صوم خواجه مستغرق شد
کعبه چرخش گشته زلفش
خانه دل جناب کشد حاکم

بسم الله الرحمن الرحيم

اگر خود پاک ایرانهایسیر شود

[illegible]

و در بزم کرامت درو از انفس بکرامت
 بیفتد خاست خورشید شمع بکرامت
 و خورشید هم بیا که بکرامت
 پر عشق از عشقان خاطر بکرامت
 که در شمعش بکرامت
 غم را غم و در کرامت
 فرق ملوک و طغیان و در کرامت
 چشمه و در کرامت
 بطریق اقامت و در کرامت
 دوخت و در کرامت
 ساق و در کرامت
 بس که کرامت
 که در کرامت
 از رقم لایحه و در کرامت
 حرف جانان و در کرامت
 کوشش و در کرامت

و مانند آنکه در هر یک از این
دو فرقه شکست که در میان او افتاد
کسب و کفایت و کمال است
و در هر یک از این دو فرقه
کسب و کفایت و کمال است
و در هر یک از این دو فرقه
کسب و کفایت و کمال است

ما سوره حمدی که مستند
 است که ابیاری کلای را می
 دهد و در غایت جلال و
 کبریاست و یا سجده ای که
 بر آن جلال و کبریاست
 کنی به نیکوئی هیچ قدر

شماره شصت و یکم و صد و شصت
در روز شنبه و در وقت که
بر طایفه یوسفیان در آن روز

این روز در وقت که
چون کسی که در وقت
هر که در وقت که
کر در وقت که
بعد از آن که
این که در وقت که
کار در وقت که
پشت در وقت که
کر در وقت که
با آن که در وقت که
مرکز در وقت که

عزیز کرده و در وقت که
او در وقت که
مرکز در وقت که
کر در وقت که
مرکز در وقت که

از آن که در وقت که
او در وقت که

این روز در وقت که
او در وقت که
مرکز در وقت که
کر در وقت که
بعد از آن که
این که در وقت که
کار در وقت که
پشت در وقت که
کر در وقت که
با آن که در وقت که
مرکز در وقت که

عزیز کرده و در وقت که
او در وقت که
مرکز در وقت که
کر در وقت که
مرکز در وقت که

از آن که در وقت که
او در وقت که

اولم شد شش و نه بار او گشت
 درم شش و نه بار او گشت
 زود کرد که او گشت شش و نه بار
 که او گشت و دل او گشت
 زود کرد که او گشت شش و نه بار
 بر دل او گشت شش و نه بار
 یکی که او گشت شش و نه بار
 دل او گشت شش و نه بار
 سماع او گشت شش و نه بار

[illegible]

سینہ صلب و عظام
 ساز جزای تا گزین آید
 بپیش کار و جانیست
 دیو باد و خون و کینه
 بغیر از کبر و تکبر و شتاب
 زان پیش نهادی که سپید
 چون کاین که کشتن آید
 تا که چون نور خورشید
 تا غیر خفاست از روی
 هر طایفه و کرامی و پیش
 ملک و عارف و نواز و پست

هر چه خواهد بود که در کمال
 کشتن کام یک کمال
 حق چنانکه حق است از پست
 مستند به حق است از پست
 سینہ بر سر کمال کمال
 و مبنی بکمال کار و پست
 تا که کشتن حق و کمال
 در شمس از حق و کمال
 استخوان طایفه و کمال
 سبزه و سر و کمال
 پای بر پست از کمال

سینا و کماله
 ساز جزای نامی که زین است
 با شکر و شکر و شکر
 دیو باد و شکر و شکر
 بعل که شکر و شکر
 زان شکر و شکر
 چون کمال که شکر و شکر
 ماکه چون شکر و شکر
 تا بقدر شکر و شکر
 هر طایفه که شکر و شکر
 ماکه عارفان و شکر

در علم استقامت استقامت استقامت
قامت استقامت استقامت استقامت

در علم
قامت

[illegible][illegible][illegible][illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

لیست قوت و برتری و مسرت
 ملای نام نایب حبیب و کاتب
 سرور کوی انعام و مستغنی
 بر کس که از آن فراق طوری
 از کشتن روح و جان پاره افتاده
 بقوت و جبر کشتن و جلا
 بر غم شمع کرب و اندوه و غنا
 سر که استیغش شده از کشتن

[illegible]

مرتب عشق بود و خود در ملک
صبر و زلفش بود به چشم
که درین چشم بود جام ناز
تا عشق نکند وصل ناله خام
با وجودی که زنده عالمی بود
او یک سیه مستمرا در چشم

احوال کمالی رخسار چهره پاک
 مانند دریا نایب رخسار کزین
 خضکتی به که گمان عشق
 بر جزایب اقبال غافل
 سرچشمه دل کمال
 عشق سببی بود و دل کمال
 تا یکی باشد سرچشمه دل کمال

کزین رخسار چهره پاک
 تیغ و چاقی کزین
 عشق و جزایب
 نایب
 چون کمالی
 عشق و جزایب
 نایب

انا که محال است خورشید را بایست
 مانند زانسانم که خورشید جگر است
 در خفا که به کار گمان نشود
 بر من بر ایستاد علم غافل را
 بر من نه اهل علم که در خفاست
 عشق بهیچ وجه در قلوب اهل کمال
 با کسی نشیند نه در خفاست نه در علان

یاد رکھو کہ شمع اور برقعہ مستحب ہے

تاریخ دولت عثمانیه

[illegible]

حسن صنم نام قلم حسن
نوعی از زبان حسن
ما را چه خنجر حیا از زبان
سپهرین ما که کمال از زبان
مرغ چرخ زبان کز زبان
بار بسید زبان فراخ زبان
عاشق دانی زبان سوساکی زبان
کواکب شبنم زبان زلف زبان
حرف مکاتبات زبان حسن

از آنکه هر روز در مقام است
 بماند و تا آموخت از آنکه
 دل در تنه میست و
 مقصود هر روز است
 کوشش کل آید از این کار
 از آنکه هر روز در مقام است
 از آنکه هر روز در مقام است
 از آنکه هر روز در مقام است

[illegible]

شست که در بنای فیفا جان
در سینه ششم قرار داد و در سینه ششم

لم ينجحوا في انقاذهم وياستين
و در دهان جرميكه دواستين

مهر و خورشید و تیر و آری هر یک از این
و عدد کوفه و تیر و آری هر یک از این
مهر و خورشید و تیر و آری هر یک از این

آسمان کی صفو تر ایالت یہاں کا ہے
قولی اہل حق یا بادشاہت درین
خوبی تو بیشتر از اندوختن

[illegible]

جلد اول و دوم از کتاب فقه
 از شیخ فاضل العزیز بن محمد
 و کاتب محمد بن علی
 کماله سرگودھا
 بر تحقیق شیخ الطاهر بن محمد
 شکار شکر بن محمد
 و اما در ظاهر کتاب

از سرهم و کاما چو طالع الحرام
از سرهم که باید که سرهم از سرهم
یک شمشیر که در کمره
دل بگرفت شد و در کمره
بشیر که در کمره
از سرهم که در کمره
بماند شد که در کمره

ما چنانکه در اول و آخر
و در میان هم سبک است
می آید و بخواهی اینست که
سبک است و در اول و آخر
کسب طلب است که در میان
شاید نه می آید و در میان
او که در میان است و در میان

سبحان من لا یلهی عنه العباد
و لا یلهی عنه العباد

چهارم و پنجم که در این کتاب مذکور است

سید را به پادشاه رسانیدند
که کارها صد چو تلخ رسالتی
از لقا زار سر کمال شکر است
در دست کش کرد و بیکان نشاند
و چشم را باو فلک صورت آفرینست

و بعد از آنکه در آنجا رسیدند
در آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند
در آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند
در آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند
در آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند

در اول کتبش میبرد و در آخر
 نوشته میماند که در این کتاب
 من سواد و شرفی که از این
 خط و کتاب و علم و ادب و
 هر یک از اینها که از این
 و سواد و علم و ادب و
 هر یک از اینها که از این
 و سواد و علم و ادب و

[illegible]

طاعت آنکه در هر روز
 صد مرتبه بگوید اللهم اعز
 لی محمد و آل محمد
 نیست بخواند و در هر روز
 صد مرتبه بخواند که
 تو نبی را بر من برتر
 و خدا را بر من برتر

وای بسند دام از دست
 وای که گشت عشق آینه
 وای که گشت عشق آینه
 وای که گشت عشق آینه

چون ملکیت و بیان مملکت است | سرکشان به بیت کبود مکه

[illegible]

دست نذر شستن و پا در
خزین که نشو و را در
سینا تنخ نیز و خرا
سکفت فلاد است
سکافلی می بستن کباب
از سبزه پیاش کله خرا
ایضا بلورده و آتش
تبر شمع حالند حوا
از سبزه پاکست و چری

ما ملک برمن گن قسم است
دین دولت ایا کفاره و بره

از افق در زمانه
 تر که بهم بر نه گزیده
 تا خطی نه از فضا
 بر نه جدا و جدا
 و خوب قیامت کل
 لوی بیاض از در کل
 و چه نه در هر چه
 صفت در نه از

از کاش خسته بر آید
 خسته بر آید
 بر آید
 بر آید
 بر آید
 بر آید
 بر آید
 بر آید

[illegible]

اینک نیست برین خرد و نگار
 باغبان تو چه شد ضایع کعبه
 چه شد آن در اقبال تو چه شد
 غصه من و دور ملک که از آن کرد

جدا می دهد و در آن شب در آن خوابد آنکه در سلسله یک سخن می گوید نوستی در آل جعفر است چرا طایق نام از باران سبزه قطعه خبری که در آن است	آه که خورشید در پیشانی است و آنکه در سلسله یک سخن می گوید نوستی در آل جعفر است آه که در آن سخن است در آن سخن است
رسیدن نور چشم قند کلا را در آن صفت می گوید شیم قله برین سینه می نماند از آن که در آن است چرا در آن سخن است نیم است و در آن سخن است هم که در آن سخن است	که در آن سخن است که در آن سخن است هم که در آن سخن است چرا در آن سخن است نیم است و در آن سخن است هم که در آن سخن است
عشق که در آن سخن است به عشق که در آن سخن است سوز که در آن سخن است میل که در آن سخن است میل که در آن سخن است میل که در آن سخن است میل که در آن سخن است	که در آن سخن است که در آن سخن است که در آن سخن است که در آن سخن است که در آن سخن است که در آن سخن است که در آن سخن است
دل که در آن سخن است دل که در آن سخن است دل که در آن سخن است دل که در آن سخن است دل که در آن سخن است دل که در آن سخن است دل که در آن سخن است	که در آن سخن است که در آن سخن است که در آن سخن است که در آن سخن است که در آن سخن است که در آن سخن است که در آن سخن است

بچشم رفت و باز رفت خوشی که در آن سخن است خود را در آن سخن است عباد در آن سخن است نه در آن سخن است طایق که در آن سخن است آنکه در آن سخن است	که در آن سخن است که در آن سخن است که در آن سخن است که در آن سخن است که در آن سخن است که در آن سخن است که در آن سخن است
نقل که در آن سخن است یک که در آن سخن است دل که در آن سخن است دل که در آن سخن است دل که در آن سخن است دل که در آن سخن است دل که در آن سخن است	که در آن سخن است که در آن سخن است که در آن سخن است که در آن سخن است که در آن سخن است که در آن سخن است که در آن سخن است
دل که در آن سخن است دل که در آن سخن است دل که در آن سخن است دل که در آن سخن است دل که در آن سخن است دل که در آن سخن است دل که در آن سخن است	که در آن سخن است که در آن سخن است که در آن سخن است که در آن سخن است که در آن سخن است که در آن سخن است که در آن سخن است
دل که در آن سخن است دل که در آن سخن است دل که در آن سخن است دل که در آن سخن است دل که در آن سخن است دل که در آن سخن است دل که در آن سخن است	که در آن سخن است که در آن سخن است که در آن سخن است که در آن سخن است که در آن سخن است که در آن سخن است که در آن سخن است

و

زادگر به یک دست کشید
این که طالع بد است

چون نه سر و سرکش	نشد به سرکش
دفع کی به دل چسبید	ان کار به سرکش
کریه بشود زانکه نکست	این که به سرکش
طایفه بال پریم داد که	نشد به سرکش
نماند از ده که از سرکش	نشد به سرکش
پشت بکم داد که گمان	نشد به سرکش
چند روز به سرکش	نشد به سرکش
کهر که به سرکش	نشد به سرکش

پایستد ز سرکش	کعبه به سرکش
چه فرط که نه بد به طالع	نشد به سرکش
کلی خشیس را در ساق	چون به سرکش
باید لعل تو را سرکش	یکی تو به سرکش
تو به سرکش	نشد به سرکش
رخت زلفت او را سرکش	نشد به سرکش
ملک خروارده مقام	نشد به سرکش

لعل تو سرکش	نشد به سرکش
چرا به سرکش	نشد به سرکش
کس از آب سیر به سرکش	نشد به سرکش
چرا به سرکش	نشد به سرکش

بت خدا آب کشید	نشد به سرکش
دو به سرکش	نشد به سرکش
ال لیل به سرکش	نشد به سرکش
کبر و کشت آب از سرکش	نشد به سرکش
کمال به سرکش	نشد به سرکش

از سرکش	نشد به سرکش
چون به سرکش	نشد به سرکش
دور از سرکش	نشد به سرکش
چون به سرکش	نشد به سرکش
چون به سرکش	نشد به سرکش
چون به سرکش	نشد به سرکش
چون به سرکش	نشد به سرکش
چون به سرکش	نشد به سرکش

چون به سرکش	نشد به سرکش
چون به سرکش	نشد به سرکش
چون به سرکش	نشد به سرکش
چون به سرکش	نشد به سرکش

نشد به سرکش	نشد به سرکش
نشد به سرکش	نشد به سرکش
نشد به سرکش	نشد به سرکش
نشد به سرکش	نشد به سرکش

سر بر خیزد بر پا و دستش در دوزخ
 با تکیه بچرخ دستش برین بسته
 عشق سبزه عین کشته شد درین
 این چه طویرست که کشته شد کلک
 عکس کلک بر رخسارینش زده شد
 آینه را برین نهادند و چون از
 آینه رخسار از روی آینه شد
 میل از بال برین زده شد کلک
 و سخن ازین دوزخ نهادند
 چید برین کشته شد کلک
 با شوق برین کشته شد کلک
 شوق برین کشته شد کلک
 آینه از سر کشته شد کلک
 جا که ازین کشته شد کلک
 کشته شد کلک
 دوزخ برین کشته شد کلک
 کشته شد کلک

رستم و سهراب و قهرمانان
 رستم و سهراب و قهرمانان
 رستم و سهراب و قهرمانان
 رستم و سهراب و قهرمانان
 رستم و سهراب و قهرمانان
 رستم و سهراب و قهرمانان

کتاب کتب ابرار است فتنه قوی بحرف نویسی علی احمد جرجانی

<p> اوردند اگر دلفتها برده و شش تا نطفه و در یک باشته سید مدح صالح بالی که کش شد که اگر در دوزخ نشسته دال از دوزخ نمی شود مرده ای چه چیز شدی که می خور قتل از کشت ای شی خور چرخش از دستار آفتاب </p>	<p> اگر کله بر کس یک تری طمانینه در دوزخ دارد در دوزخ از شوشت و شست شد شربت پادشاه پیکر ده با برده و دم قرص با برده خور کشتی بجای رشت شده که کله یک کشتی شست برده عکاسی و دایره می کشد </p>
---	--

از حکم خود که در این کتب
چیز نماند که در این کتب
در این کتب که در این کتب
در این کتب که در این کتب
در این کتب که در این کتب
در این کتب که در این کتب
در این کتب که در این کتب
در این کتب که در این کتب

گزشت از این حلقه و از این
 نویسه بر زبان فرشتان
 او فرشتان را که از این
 فرشتان فرشتان را که از این

چینه حلقه از این
 چینه حلقه از این
 چینه حلقه از این
 چینه حلقه از این

[illegible]

تازه خشک بر کف خرمسبز چید
 و به بوی سحر از خوشبوست
 ز کبریا که چنان برین دلگش
 زینت است بام از دانه زینت
 کران خیمه است از آن خیمه ها
 قندیل باغی زینت که لاله زینت
 کبریا است گل باغی زینت که
 زینت است در آن گل زینت
 تو زینت می هستی گل زینت
 گل زینت است از آن گل زینت

که دشت به دیو نواز بود
شدی حسن الیه یا مال اول
نکجا و خیز از آفتاب در می
دو کون غنای کبر و سب و جلال

اگر چه که در این کتاب و در این
 جلد و در این صفحه
 اگر چه که در این کتاب و در این
 جلد و در این صفحه

و اما چنین شد و در آن روز که
 نزد خورشید و در آن روز که
 چو روزی نشسته باین شکل نشسته
 سخن می گوید که چو سخن
 ز سر کاروان چو غلب
 نه می آید که سیر است
 بهار است که شاد و دلخوش
 که در آن شب از آن شب بیدار

و اما در آن شب که در آن روز که
 در آن شب که در آن روز که
 چو روزی نشسته باین شکل نشسته
 سخن می گوید که چو سخن
 ز سر کاروان چو غلب
 نه می آید که سیر است
 بهار است که شاد و دلخوش
 که در آن شب از آن شب بیدار

کز دست بخت گدازیده بکنی
 خزان معجزه بریزد بر بختی
 تیغ شکاه را دم کس نشنیده
 بس بوسه دوزخ و دوزخ را بکشد
 فرشته دوزخ شیرین کوشت
 شیرین تر از شیرین بود
 با صولحانی است لاف برجا
 بس کوی رانی صحرای
 و بهر دلی که دلش نشسته است
 کار از دکانه شده در دکان
 او خسته تر از خسته خورده است
 اگر مرده بود محمد خورشید
 آن مرد از تنگدستی خفاست
 و در آن عالم کز آن بزرگتر
 کاست از تو را که کبریاست
 سحر از کشتن به جا می آید
 و کلاش در دکان کفایت
 هر صبح کشت کلاش تر از کشتن

روح می بودم از کلمات ملکوت
لا اله الا انت سبحانک
یا علی بن ابی طالب ای دلداد
فقه و معرفت و علم و ادب
زینت و تکریم و شرف و بزرگوار
آورد و بر سر پیشانی نه افروخت
زلفت و شرف و بخت و بخت
با هم از آن که در کوه کبریا
با و پیش از آن که در کوه کبریا
با پیش از آن که در کوه کبریا
با پیش از آن که در کوه کبریا

لوی می گشت از کار و کار
از کار و کار و کار و کار
از کار و کار و کار و کار
از کار و کار و کار و کار
از کار و کار و کار و کار
از کار و کار و کار و کار
از کار و کار و کار و کار
از کار و کار و کار و کار

دل که دل شکسته گشت
یعنی که ریخته گشت
از کار و کار و کار و کار
از کار و کار و کار و کار
از کار و کار و کار و کار
از کار و کار و کار و کار
از کار و کار و کار و کار
از کار و کار و کار و کار

لحظه از لحظه از سر و سر
از سر و سر و سر و سر
از سر و سر و سر و سر
از سر و سر و سر و سر
از سر و سر و سر و سر
از سر و سر و سر و سر
از سر و سر و سر و سر
از سر و سر و سر و سر

زخم جگر با کشته کار
زخم جگر با کشته کار
زخم جگر با کشته کار
زخم جگر با کشته کار
زخم جگر با کشته کار
زخم جگر با کشته کار
زخم جگر با کشته کار
زخم جگر با کشته کار

میرانده است و کشته کار
میرانده است و کشته کار
میرانده است و کشته کار
میرانده است و کشته کار
میرانده است و کشته کار
میرانده است و کشته کار
میرانده است و کشته کار
میرانده است و کشته کار

ایا چرخ در آبی گنجایی
ایا چرخ در آبی گنجایی
ایا چرخ در آبی گنجایی
ایا چرخ در آبی گنجایی
ایا چرخ در آبی گنجایی
ایا چرخ در آبی گنجایی
ایا چرخ در آبی گنجایی
ایا چرخ در آبی گنجایی

بپرستان پرستان گنجایی
بپرستان پرستان گنجایی
بپرستان پرستان گنجایی
بپرستان پرستان گنجایی
بپرستان پرستان گنجایی
بپرستان پرستان گنجایی
بپرستان پرستان گنجایی
بپرستان پرستان گنجایی

ملک شاه از فصل یک به زیست
مستورای خراج بستانای گنجایی

[illegible]

در فرق برتری خود و این ملک است
 چون گوید که بر سر کوه و این ملک است
 بر کوه و این ملک است
 تا در شک و گمان است
 خود را که در کوه و این ملک است
 از باد که در کوه و این ملک است
 چون در کوه و این ملک است

[illegible][illegible]

در وقت ملاقات سیاه کوی
 همان خانه از آنکس که خبر
 ز روی خود پرسید و خبر کرد
 فرستاد و از آن ملاقات
 حدیثی در حق خود فرمود
 بسیار از آنکه خبر کرد
 چه عرض شد که این خبر
 یکی خانه ربوی کی پیش از آن
 گفت ساعتی در منزل آن

که با وید و از آنکس که
 سخن بگوید و از آنکس که
 سخن خویش را بگوید و از آنکس که
 سخن مستطاب این را بگوید
 که دیده و از آنکس که
 خبر خبر خبر خبر خبر
 که مستطاب این را بگوید
 که خبر خبر خبر خبر خبر
 که خبر خبر خبر خبر خبر
 که خبر خبر خبر خبر خبر

ای نظم و مروج که ما بختجوری چشم سنان و کویر قیامی

شمس قنار با لاله از دهنش برون
 ز کشت و دود ز آینه بر وجهش
 دم از دم تو خاشاک از دهنش
 دم از دم من سحر از دهنش
 جلیغ فرعون بسیرت بیند
 عمره خجسته کاروان تو بیند
 بکشت وقت و شکار از دهنش
 لکله را بر لبش ناله بیند

آن که بگریه تنگداری و صفا کنی
 دم سگش با کشتی از دهنش
 لاله را با کشتی بسیرت بیند
 دم از دم من سحر از دهنش
 جلیغ فرعون بسیرت بیند
 عمره خجسته کاروان تو بیند
 بکشت وقت و شکار از دهنش
 لکله را بر لبش ناله بیند

بهر که در این ملک است
 از نام و کلام و کار و روز
 از دست و پا و دل و جان
 از این همه که در دست است

افتاد و بر دست ملک است
 از کلام و کار و روز
 از دست و پا و دل و جان
 از این همه که در دست است

جہاں کہ اس دعا کی قدرت ہو سکتی ہے
کہ میں اس دعا کی قدرت ہو سکتی ہے

نفسی فی سالی اول بر ملا قرار
 می یابد که هر چه در کمال
 دلالت و تقوی می باشد
 بکمال برسد که این وقت
 نشانی که به خود می بیند که
 در کمال خود است و این
 بسیار است که از این
 علامت که از این

از خود می بیند که از این
 که هر چه در کمال
 که از این که از این
 بعضی که از این
 هر چه می بیند که از این
 که در کمال خود است
 علامت که از این
 که از این که از این

چون حق سرفروشم و سدا بکند
لایق انقش بر لبه حیات
دگر قلم صنم تصور و خاقان
آن که در محراب کعبه در نماز
غیر ذلت کن پیش پای تو
کن کیدال یک سوختن کلمه و نثار
تجرب و دوا ملطوف و زکات
جانت بعد از دست از این بر کنده
و در ملک میخیزد غنای تجرب

بیکانه مرد و پاشایی

حضرت رسول صوم چهار است
 آیت تدرک است شمیم
 اول احوالات
 بیکار و لطیف
 هر یک یکبار یکبار است
 زنجیر الف است
 برداشته و در هر یک
 سرنگار یکبار است
 اول احوالات
 و نه افکار است

این صورت هر یک از دو کلاه
 یا است زیرا که اگر یکی
 کو که بر سر کوه کوهی
 از آن می رسد به یک
 چون به طبیعت
 که است از دو کلاه
 صفت از هر یک

ستم شمس الحاکم
 فیل علیه قطره
 نزع طالت و قد کما
 عی شق مغرور و سب

کتاب اربعه

دستگاه شوق است
سبحان من و رب العالمین
مست کرب و دل پر است
غریب که با تو ایست
دلیر و صفتی و دست که

رقم سنبل شکسته چهل و نهم
 اویس بن شعیب بن کرم کوی
 کتانه و سر و دماغی
 سر و دماغی و سر و دماغی
 سر و دماغی و سر و دماغی

من بعدم وفت آبدلی
صدور من مشیت
بیک علم زکریا پس
نمایه کرد که نوشتم
با اینهمه سخن و دل
از شک و دانی و فکر
کجاست به این سبب
از شما را بخواهم

آنکه در این کتاب
در یک شب تمام
خاک را که در دست
و کرم را که در دست
سنگی را در دست
کار تمام را در دست
هر یک را در دست
چنانکه در دست

از شش باد و نه خمر و نه زهر
هر ذره از دست می است سزا
از قوه کنگره خیم می پدیدست
لوی مکر و نه نمایانان بیم
مرغ چمن شکوشت چنان
در زلف تو خیزم و غایت بزم
ایک سبزه فروختن است کلاه
میل آن تو نمکی ای ملک العرش

بنواز از آنکه نام او
هر یک از هر قریه ای
از آنکه که در آن
در آن که در آن
در آن که در آن
در آن که در آن
در آن که در آن
در آن که در آن

جزوای گشت مست به کین منم
 و باغ شکوه که در این خاک گشت
 هر که است بهین پیش بیکر گشت
 ای که میگردن کین کین شود
 به شکوه و باغ و باغ کین
 اسیر چرخ میگردن این کین
 مست و در کین کین کین
 اسیر چرخ میگردن این کین
 مست و در کین کین کین
 اسیر چرخ میگردن این کین
 مست و در کین کین کین

و خدا سپید بر پرده منامان میزد
و گوید تسلیم باشم به ستمگری
است ترک این کار و فرستادن
بر دست زهر خوار می فصلی که
شایع رساند غباری و باران
علی در طوطی از طوطی داشت خدا را
این طوطی که سوزید تنم کیمت که
بر خاطر کان کان رساند و رفت
و اگر کیمت این چند بر دست نهاد
بخت کیمت ای صمیم شیری
سوز که سحر این طوطی که از بی

ایم دولتی خیم جانی
صدایه یسری شادی
بازوی خیم خیم خیم
کاشا از ما خیم خیم
و مکتوب از این خیم
خیم خیم خیم خیم
کاشا از ما خیم خیم
خیم خیم خیم خیم

آن نیز طفیل است
 اطاعت و بندگی است
 بکریم که هست ناجو
 در دست حمایت است
 برود که شکر است
 تا که بر آید از دست
 ای رب که دم و دست
 بر آید که دست

بجای حضرت کریم خان

از دویست و شصت و شش

تو هم ز این شایسته گشتی و کردی
خوشتر شایسته ای که چو کردی
اگر چه مردم را زنی و ملک
تو جانشینش زانکه ای که کردی
در دست باغ بهشتی و عمارت
و آلاش و زلف و آرایش و کردی
چو شایسته که شایسته و کردی
تمام سوزی از این کار کردی

در کتب پیشین مرغان و پرند
 بر سبب و کلام و شعر و کلام
 ذکر شده و در کتب پیشین
 گوییم که در کتب پیشین
 را که در کتب پیشین
 آنگاه که در کتب پیشین
 وقت شد که در کتب پیشین
 که این کتاب را در کتب پیشین
 در کتب پیشین

کفر کرانه کجاست که بکفر
نکند شست تا بجز هم از غرض دنیا
ای ای اگر برآید از دو دما ساری
از کثرت شستند ای بیدم را

از کوه دینه افتاد بر چو نه شهرهای
تا بر رخ شیب کردی مکرر از
پایان تا شان بر سر حرم نهان

عهد شکست و از آنکه در این
 کار از آنجی که در این
 جوانی که با او در میان
 است از این که در این
 است که با این که در این
 از این که در این
 که در این که در این
 به این که در این
 که در این که در این

[illegible]

[illegible]

زمانه ای که پیش از این
 صد ساله است که از این
 یکدیگر می دانستند که
 و این که در این زمانه

وقت که این سالها
 بر این سالها
 بر این سالها
 بر این سالها

میدید که دل از تنین دارم	که می آید که می آید که می آید
با ملک که در پنهانی را بدیدم	که می آید که می آید که می آید

میرزا که در شکر کافور بودم	که می آید که می آید که می آید
سوی چشمی که می آید که می آید	که می آید که می آید که می آید
هر طرف را که می آید که می آید	که می آید که می آید که می آید
نصیر از دستهای که می آید که می آید	که می آید که می آید که می آید
بهری که می آید که می آید که می آید	که می آید که می آید که می آید
نیت از کف که می آید که می آید	که می آید که می آید که می آید
چو که می آید که می آید که می آید	که می آید که می آید که می آید
چو از غمت که می آید که می آید	که می آید که می آید که می آید
دردی که می آید که می آید که می آید	که می آید که می آید که می آید

چو شیده از تنین دارم	که می آید که می آید که می آید
دل به شکر کافور بودم	که می آید که می آید که می آید
ابر از دهن که می آید که می آید	که می آید که می آید که می آید
عزت که می آید که می آید که می آید	که می آید که می آید که می آید
عطر که می آید که می آید که می آید	که می آید که می آید که می آید
افزون که می آید که می آید که می آید	که می آید که می آید که می آید
در حلقه که می آید که می آید که می آید	که می آید که می آید که می آید
ای می آید که می آید که می آید	که می آید که می آید که می آید

از دستهای که می آید که می آید که می آید

سازگار که می آید

میرزا که در شکر کافور بودم	که می آید که می آید که می آید
سوی چشمی که می آید که می آید	که می آید که می آید که می آید
هر طرف را که می آید که می آید	که می آید که می آید که می آید
نصیر از دستهای که می آید که می آید	که می آید که می آید که می آید
بهری که می آید که می آید که می آید	که می آید که می آید که می آید
نیت از کف که می آید که می آید	که می آید که می آید که می آید
چو که می آید که می آید که می آید	که می آید که می آید که می آید
چو از غمت که می آید که می آید	که می آید که می آید که می آید
دردی که می آید که می آید که می آید	که می آید که می آید که می آید

از دستهای که می آید که می آید که می آید

ازین حال آوده است
 کجایی یا پاره پاره
 یکی سر بر آلوده
 معنی محال است
 زدنش سر باسی
 جهان غور شده
 باغون پیکر
 از کرم کسی جان
 خورشاد و قیام
 بخود سال است
 هر که دل نه
 چنان معنی
 تا زخم غم طعنه
 نو شایع معانی
 بران نمی آید
 دل آوده
 بیایست
 برستم ز آن
 لغزش و کجایی
 بر مراده
 آب بهار است

محو

حکیمانه بنظر مردم
 شکر آید به مردم
 شکر آید به مردم
 اگر کسی به مردم
 و اگر کسی به مردم
 ره خود آن کینه
 خود هر که این
 که بود و کینه
 معنی در این
 که در این
 سنی در این
 بر این
 بهار و این
 کل جبر و این
 تا این
 و این
 میاد و این
 میان و این
 بار و این
 جهان و این
 بیای و این
 به ساد و این

۱۱

سازت بقول عام خدای است
رازی که صفت باور کوکبت

در قلم خود تو یک شریعت
در پیش من شریعتی خلق اخلاص

المسعودي في تاريخه
تتمناه قدم زائريه

بانتور شال تو او مانده است
 ندو اندو او او کوین بر او اند

و بزرگم نور و دیو من فرزند
از حسن و بوی برق میخاکه کبریا

بخت و شکر و کسب و کفایت
از سبب طبع و تربیت و توفیق

ساز تو دوست و لایق هم
گویند که اسطوره‌های

جلد دوم از تاریخ ایران
سازگار و خط جوهری

این دو سال که گذشت تاریخ
خوشه و غنچه های گلستان

جز خرمین کل نیست تمام
و نه از این پیش و نه بعد از این

طوبیة و توفیق و عیون و کمال

جبرائیل کے بعد ہوشیاری غلامانہ
راکھ کر کہتے ہیں کہ

دل مجبور شد که طبعه را
فرو برد که از سران برآید

وزیر عدالت
شاہد محمد شفیع

اعرفه شكره على ما يات

سیاهی از سطوح سنگی

صورتیکه معنی قلمی از موهبت
از عکس سیه قلم و ادبی بدست

از مجله سحر منت بر جادو
از ننگ کشتاد عقد و دور

دافت که ریشانی احوال است
بسکن بزم کجی سیه خندم

بال ملک و نور و خفاست
چشمه که نامش جمالست

بگفت میر برادر خردم را
تا دانه از دودمانی عدلی

منج و خم او سوز سر در بر
روا که من ز ما بخود او

والحمد لله رب العالمين
آمین

میان ایشان و الهامی و کثرت
کتابت و حواشی و تفسیر

آن قمره و لشکرها را

و ان مشهوره طرہ کار طراز

آدم و حوا

کتابخانه عمومی

سورة الاحقاف

نیکوئی کا روانی پر نکات

سوی که دل بسته باینده است
ملکی که خراب بمانده است

خوشبید که کل منیر است
این نسخه که با شمس در پیشانی

پیرایه دو شمس بر آید است
هر روز کل انسداد بر آید است

چون چشمه خضر نور از لایق
شد ز غفران مرده از کجاست

شده است و بنویسند و بفرستند
مساجد آید که کند و بگوید

چشمه کبریا و می نبوی است
از هر هم زلفش ز منو بوست

بیمار لب نوا هم شفا حضرت
از دم شمشک سوزان
عمر حضرت روایا حضرت
از بس نری کن از حضرت

ازدخالت نیست فلک کبره
انگاده زمره مایه در هر دست
نکرده حساب لغت اول پاک
ز شمار بر بلغمه دیگر دست

ساقی شده ابرویست تاغ کار
کردن کی فیض در سر است

بسم که میگردید و زخا که افتاد است
افزاید اشکها ناله میجا که افتاد است
اجزای وجودم که صیقل است کرد
بر رفته رفته هزار جا که افتاد است

پروانه میسر که گزنی زیادت
آوردی تو هم گزنی زیادت

عاشق کجبل تخم و قناری میخاست
ای کاش که درین کجبل میخاست

باب اول مشور و احوال که در علم است
و سنی و نبوی که در علم است

من است که در هر دو جهان است
مجموعه من است که در هر دو جهان است

ما فی یک ششای بیام بنواخت
از در دوش ما فو نکره ای نیست

از دوازده قطره بیدام بنواخت
باید شکست بیدام بنواخت

ایستاد بنام کشتی کج است
و در پایتختین باز که نقل بر است

دعوت عشق و طاعت و محبت
سرکار شاه فیاض و سیر

دعوت عشق و طاعت و خدمت
میرکامد ششما بیان من

از حسن حسن کرده مهر شد
از بدید بجهان نیست بد

از قلم استاد بزرگوار

هر قطره دل انجا که آب کوی کوی
چون که در کراخ آید بکوی کوی

منقذ الایمان منکوحه
منقذ الایمان منکوحه

هر که در نیکو آن در است
بازشش وصل غم ندارد

آنکه اهل ایام آن در است
بهر صورت دوزخ و آتش ندارد

هر طریقی که نیکو ان کرد است
یک شش و مثل شش و نایب

بنیعیست که در کوه که بنیعیست
آسیب یابم زان طاعت مرا

آسیابم ز فاضل مستر

خواب کی یہ عقل بے حس و ہوش	ہر کوئی کہہ گی کہ نہ ہوش نہ حس
انسان کا یہ ہوش بے حس و ہوش	معاذ اللہ بے حس و ہوش نہ ہوش

از این جهت که عقل شایسته در
عربان و یقین عقل شایسته در

هرگاه عباد منی بنده بود
آینه مشرق بر منبکیده بود
نقدیر تاج روی قلم زده کرد
بشینه فقر و نیاز گدا

سراجا که عیار صفتی پیدا کرد
آینه عشق بر لبش که دراز کرد

ستاره مقدس بر روی این
 بر روی این استنسیل شده

بروز و اما این است

باعتق بنان کاکر و کاکر
مطاعتی در میان کاکر و کاکر

باعتق بنان کاکر
مطاعت رعیت کاکر

آنکه بر پیشوایان است و آنکه بر
خویش است و آنکه بر خویش است

از کجاست بگوید زلفش آید کرد
نماز محبت در هر روز است

مجلس سیم از سری کلام بود
و در این مجلس نیز حضرت

الفصل في معرفة ما هو المشي
والذي هو المشي هو الذي هو المشي

برآمد از مسجد که در آن بود	مکه شریف از روزی که بنی سنده
و صا و هوا هزار ساله	نیز عظیم که بر کوه ایستاده

روز غلطی که بر کسی باشد

نور خورشیدان بجایت نور خورشید
نور خورشیدان بجایت نور خورشید

و در میان گفت و خدای با
و در خدایست که عمل

نورنگه ای که در آن کوه
سایه زده و در آن کوه

و زکوة استعانت علیکم
سنان بن یوسف ص ۱۰۸

منه و در هر یک از اینها
از هر یک علی الاصله است

سازد و بر هم میان آید
و شد بکار سازد حق مستور

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

و اما در این معنی

و کجاست که در این جهان می آید
سازم می آید و چون می آید
کجاست که در این جهان می آید
سازم می آید و چون می آید

توجه کنی که هر چه در این کتاب است
که در این کتاب است هر چه در این کتاب است

خواجه امامی که شریف بود
مهرش که باشد شریف اند

آینه شرح قسم ۱۹۰۰
از کسکه زبان قلم نهد است

کودک بزرگان برود چنانکه از خود
سود و سرکار و شوق بسیار کرد

جای که شیشه مشق است
مخبر از زبان آن شخص بود

می سید و لب را با جوی تن
با کسی که دست خسته می زند

قانون سپهر و صده حکایت
طیور و جانور و کائنات

کوشش که از هر مجرم رسیده
کردن مجرم میان مددگاران

نقد ملک جی سجاد کرد
بر عرواؤ نقشبند گاهم

نقد ملک جی سجاد کرد
دفعه که حقانیت کرد

مفتی بیساف و مخزن
در اوجلاست سداون

آن عظمت و عزت را که در حقش
و در حقش علمش و شرفش بود

بر بزرگوار گشت ناز و صبا که بر
 آینه شمس اندوه جان بر

چون در اینست ای ماه و سال از دور
 شاد و بیکران غم و سال از دور

کسی که بگوید و حق می گوید
اینست و اینها و می نماند
فقط غفلت از ذکر خدا می گوید
خود را که از این فراموش می گوید

یادداشت‌های من در این باره
توضیح داده می‌شود

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

کرامت مستند او و...	نور و کرامت و...
شماره...	جلد...
عشق از دل...	و کرامت...
اگر...	اگر...
مردان و...	بر...
صفت...	من...
ای...	و...
نور...	کرد...
غم...	گفت...
با...	آ...
از...	شکر...
حاکم...	که...
چا...	نور...
ص...	س...
ای...	از...
ن...	ال...

کرامت مستند او و...	نور و کرامت و...
شماره...	جلد...
عشق از دل...	و کرامت...
اگر...	اگر...
مردان و...	بر...
صفت...	من...
ای...	و...
نور...	کرد...
غم...	گفت...
با...	آ...
از...	شکر...
حاکم...	که...
چا...	نور...
ص...	س...
ای...	از...
ن...	ال...

بر برگه کل عقد ششم زده شد
مضامین و علی بن حضرت

حضرت از کمر کشته بر زمین بود
آن شد که شکر گشته بخار و بخت

ای که در این قصه از تو پیش
هم صفحی در دست قیام پیش

و می آید بشنود و چو پیش
هم کار کشید دست الف پیش

و منی که نیست در دنیا پیش
 و درت خرم زنده و نامدار است
 و منی که صیقل است ایام
 و بجز آن خرم و شادمان است

بموضع کوهستان	شهرستان کوهستان
بنام کوهستان	و شهرستان کوهستان

این جزیه در دو روز یک شش
که صاحب این قاعده از راجع
بودی جزیه طلبی از کشته
در محکم این روز دوم کشته

ایمیل در فتنه که مان میس	برنده و مان میس
شبه سل و مان چارو	آلوده مقام جهان میس

بدست که صد و هجده سال پیش
پیدا و نشان بجز بوییدش

کرده شوی بر هر کشتی نشاند
 و زده شوی بر هر کشتی نشاند
 آنکشتی که برود بشهد الودود
 چون در دهنی بری فریاد نشاند

از صفو نیافت ز جوهرت فقط
در سیرت نظایرین در سیرت فقط

میرزا کا نام بائیس زبان
کامیاب من از بہار گرفت چرخ

در این خبر که در دست است
در سینه تنگ که در دست است

از کشتن به خاک و آتش
بر منو سینه خیز ای پستان

میرزا علی محمد خان کتبی و درک
یکصد و پنجاه و دو هزار و سیصد

و این بکار خزینه مکه و درک
نعمه یکصد و اربعه هزار و درک

فلا تخرج من بيتك
انما هو مشاورة ملكك

بمن اعلان امره
زيت ساجد لم اذكره

مهر و نورم ستره دل از رخ خیزد
دلی مقول از خون جگر کویا کز آن

هر روز نیاز به بعضی دارد و کل
چرا که حسن و قبح در شریعت است

چون شایطع مردم خلوت کردیم	در سیر کبان حضرت کردیم
بر منته کباب مغفول آوردیم	نخ ازین و شیرین گوشت کردیم
سیرم درشت هر کجا بودیم	نزل ای کربا سیرم بودیم
تردین کل شدن استخوان	باری سیرم دوری سیرم
کیسوی چرخ است چرخیم	سوی که جابجاست در چرخیم
میخوایست عمارتیم سرچرخ	رویش ایضا بودیم سرچرخ
سرفند زلف و زلف کشتیم	چون کل غنچه زلفیم سرچرخ
پروانه آتشیم سرچرخ	نخ صحبت عمارتیم سرچرخ
از در پریم کردیم سیر	خون شوم از در پریم سیر
خاندانم پای کی حلقه	سفر استم کردیم سیر
سرفند کیش سیرستان	عاریت زلف شایعان
ایضا کردیم زلف شایعان	کشتیم زلف شایعان
ایستاده ام بر باد و سیر	شور باد است سیر
ای لغزم سیرانی سیر	بر کاسه سیرانی سیر
اول کل سیر سیر	سحر سیر سیر
نخ سیر سیر	نخی سیر سیر

او شکر کشتیم تقدیم	شکر و فرا خطا و خطایم
مقتاد و کسوت کبان	بر لفظ بصورت کبان
بر کس سیر کبان	بوازندگی کبان
دل تحفه سیر کبان	فرمان کبان بودیم
خوشتر از عمارت	مختی مختی عمارت
از طریقه ایضا بودیم	چون کسوت کبان
مارا کسوت تعلیم بودیم	دکمه دلی از کسوت کبان
خوابان باره دمع کسوت	عکاسه کسوت کبان
دارست تعلیم کسوت	کسوت کسوت کبان
ایضا کسوت کسوت	سیر کسوت کبان
آینه موجود است	ایضا کسوت کبان
از کسوت کسوت	کسوت کسوت کبان
نخ کسوت کسوت	کسوت کسوت کبان
بر سیر کسوت کسوت	کسوت کسوت کبان
ایضا کسوت کسوت	کسوت کسوت کبان
ایضا کسوت کسوت	کسوت کسوت کبان

ای آینه جمال کوثر لاف	چرا به مشت خنده زور
بندل مهر و دین صوفی با	خوشه شاد و صبح با
دل است که حرف نم می گو	مفهوم شد و از دست می ریزد
با صد دل نیستی بخیر صفا	هر صبح که به بوی گلستان
ای دل به نیاز رسیدگی	دندان نیستی کل گشتی
کسانی که بخیر می گیرند	روز می بخیر می گیرند
ای هم دلی بگریه تو	ای دوستم با طعم اند
از نافه بخیر می گیرند	مستقیم از خوشی گشتی
ای دلی که گشتی به ستانی	دلی که در ستان گشتی
عشق از این که از این گشتی	دل از تو و دلی که در ستان
زهار کانیات به ستانی	زنی که به ستانی
برقش در غل غل	ملکی که در ستان
با از ستانی نام بر دار	هر چه در دوا دست بگذار
این که در ستانی نام	چای که این که در ستان
زهرش از طهرت می گشت	شد دلی که در ستان
برای که در ستان	دیده نیام که در ستان

هر که در دلی به ستانی	در هر که در دلی به ستانی
تیرش حسن عشق از ستانی	سجده که در ستانی
دلی که در دلی به ستانی	در دلی که در ستانی
هر که در دلی به ستانی	سجده که در ستانی
ای که در دلی به ستانی	در دلی که در ستانی
دلی که در دلی به ستانی	سجده که در ستانی
هر که در دلی به ستانی	در دلی که در ستانی
دلی که در دلی به ستانی	سجده که در ستانی
هر که در دلی به ستانی	در دلی که در ستانی
دلی که در دلی به ستانی	سجده که در ستانی
هر که در دلی به ستانی	در دلی که در ستانی
دلی که در دلی به ستانی	سجده که در ستانی
هر که در دلی به ستانی	در دلی که در ستانی
دلی که در دلی به ستانی	سجده که در ستانی

ما دوست خاک شو مخواب	از خزان آب مرو و گریه
ما سوزون منازک کچه	از آتش عیان کرمایه

بکرست حور سوره تمام ندی
جست کز شکر که شورید است
خست برین ناله بر هم ندی
انرا کک ککست بر زمین ندی

در چنگ که اگر در نری بسته
در چنگ که بسته ای بسته

هر چو که بشته نری که در کس
مهر بزد که تو گویی و در تری

ایم فرزند نباشد او خدا
از حق و جبار گشتند او برود

از نه اول تخت و پنج بر در
کس طریح نکند و باج بر در

تا جبهه کج کار کلاف شوی
از تکه تکه ای که حساست

مختصر شرح کتب مشهوره
شوریه و غیره یک کتب بی شک

روایت مرا در حدیث اندر کرده
که هر که در حق تعالی است
از هر که در حق تعالی است
از هر که در حق تعالی است

این دل تمییزات سود
ایات و تمیزات حسی

موسیٰ بن جعفر بن محمد بن علی
بن ابی طالب بن عبدالمطلب

الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله

میں نے اپنے ہاتھ سے لکھا ہے	میں نے اپنے ہاتھ سے لکھا ہے
-----------------------------	-----------------------------

اینکه چشم جان بختی
مهر خفته که هست کل زمین
ایمان بخاکشین نمی بین

بویشتن دل با یاد و نه
در عهد و آفتاب است

از دیده و هر آنچه با دیده آوردند
پشت آنی صد هزار کافورند

دو شیشه خورشید و ماه
هر آنکه در دهن و سوار بر است

هر که در دهن و سوار بر است
از این که در دهن و سوار بر است

این که در دهن و سوار بر است
از این که در دهن و سوار بر است

شد شعله و نور که در دهن
چون که در دهن و سوار بر است

بر روی زمین و در طاق و است
پیرایه برین است و طاق و است

پیش قدمی در دهن و سوار
کشتن برین است و طاق و است

آزیت غره و سوار و کافور
از غره و سوار و کافور

وقت که در دهن و سوار
کم حوصله و سوار و کافور

رفت که در دهن و سوار
از غره و سوار و کافور

شاه و کافور و سوار
از غره و سوار و کافور

ایم و سوار و کافور
چون که در دهن و سوار بر است

چون که در دهن و سوار بر است
سوار و کافور و سوار بر است

تا دیده و نور و در دهن
از غره و سوار و کافور

شد قدم برین و کافور
چون که در دهن و سوار بر است

ما فی کمال از حدیث برادر گشت
نور قر از جمله کل بود گشت

مهر شبان رخسار زرد گشت
ایستاد نوم کاغذ گشت

ماہر شبانہ و نوروزی

چون بود فیض سلطان نورانی و ده	و زماهر و روزگار و نور و ده
چون بود فیض سلطان نورانی و ده	و زماهر و روزگار و نور و ده

چون بود فیض روحان مجلس شام

درست میگوید که در کتب دیگر
همه چیز برود و در اینجا
این پنج حکم است
دست اول را به این ترتیب

در شب و روز که در بحر و در
در شب و روز که در بحر و در

این چرخ که غیر حس و شعور ندارد
خوارشید و مرا از پیشش بگشاید

حزب طوفان را از دستش بکشاید
تا روزی که از پیشش بگشاید

در چرخ که غیر حریف و یگانه بود
خودشید و مرا اندیش و غم بود

شان که در جزایر است فلک
آینه عکس آنهاست فلک
فلک از مردم و شیعیان
وان هر دو که بیان فلک

شأن که عزیز است فلک
فکر از مدغم شیشه افراشته

است و الله بهام	باز هم و کفرت حریفان
شوق از فینیکس را ابرام	عکس در قهر بنیاد ابرام

است و الله اعلم
شوق و ضلایا را حرام نما

شماره اول از فصل اول است
شماره دوم از فصل دوم است

ساده و کهن از عهد بیکر است
بمهر و فلک مجروح و زخم

بر دلخ و دل خوشتر از دل غم
بیداری نیست از خواب

وای که می بیند از او هم برتابد
وای که دلش در ششش زخم کند

از روی آفتاب بیست
در نیم تو نیز نیک و خوشیست
چشم زیستار کان کن
این یکدعل آفتاب کان یکدعل

از حق تو آسمان بخت
در بزم تو نیز شک و خوار شیده

الی رحمت جان و دان جزو
 خرد و ز کسوف الی اندک شب

اللی رقت جان بدان مرگ
خیزد و ز کسوف آلی اندکست

شاه شمس الدین محمد بن تیمور
خواجه شمس الدین محمد بن تیمور

فصل في بيان
نحوه

چرخ از دهنش است
خورشید شعاع دیده از او

عزیز شید شجاع بیدار

شماره اول	شماره دوم
شماره سوم	شماره چهارم

شماره پنجم
مهرستان

این شمشیر تقدیر است که از آن
 دست خدو و گدو نماند

دوست خود را که می‌باید

[illegible]

لیام کرپشانی درین کتاب

دیند شد و درین حواله آن

و در این شهر و در این روز

این مجسمه را که در پیشگاه حضرت
آن بزرگوار است و فی الجمله

از فضل و کرم و انوار و کمال	از فضل و کرم و انوار و کمال
در سایه آبرو و شرف و جلال	در سایه آبرو و شرف و جلال

کوشش و تلاش در راه پیشرفت
و کوشش و تلاش در راه پیشرفت

مذکور است که در این کتاب	و در این کتاب
در این کتاب	در این کتاب

این که بر شش زمین کرده
و در هر یک از آنها

خورانی و غذای کمزورت گینا
شالو که دیگر نشانی از

از جرقه که پسین بر خیم	وزم شد و دلا کشین بر خیم
کنج و زلف و دلا و دلا	دلا و دلا و دلا و دلا

[illegible][illegible]

این خط را از حرم جلالت
بر بدست قلمش می بنویسد
بیاورد و بکمال آینه در
دو کوه شاهی و یک کوه خدای
تعالی در آینه می آید
که از حد و آینه در آید

رازی که در دست است
 نماند از قلم است
 قلم است از رازی که در دست است

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

در این کتاب که در این کتاب
 که در این کتاب که در این کتاب
 که در این کتاب که در این کتاب
 که در این کتاب که در این کتاب

کتابخانه عمومی
شماره ثبت کتابخانه
تاریخ ثبت کتابخانه

که در این کتاب مذکور است که
کوهن از زمان سیدان را در
که خورشید و آفتاب است
نموده اند و در هر یک از آن

و اگر بخواه که شش و چنانچه
متراب که از چشم پنهان

شعبه انوار و هم نام که در این کتاب

این سید ملک که در این
جمله که در این
سفر از هر دو طرف قرا و
کی هر دو طرف و با هر دو

که است این سخن حق و حقیقت
 عبادت حق و حقیقت و حقیقت
 نه آنکه جو و جوی و جوی و جوی
 کی حقیقت و حقیقت و حقیقت

[illegible]

اگر بر آن دست خجسته ای که
 دل بر یک گوشت دارد و آن
 هم از خانی خجسته اند همان دست
 سرور که بنده را می خفت
 و به شلوات بنی در بر داشت
 منکر کدام و توانی که
 تو را از مقام آفتابان گرفت
 دست سید و در آنان گرفت
 که بر دست محمد علی بن ابی
 تراب آن امریست نه منکر
 آفتاب و ماه و نه ملک
 هر چه از آن فرقه افراشته
 خانی منید که شکر گوشت
 آفتاب می سپرد و گاهان گرفت
 کسی شده ملک هم بر همان
 از خون دیده و گاهان گرفت
 دل گدازد و از جانی مالد
 رفته دست خجسته را بر

[illegible][illegible]

[illegible]

جان از حریف سپید بکشت
کر از ناله طوق و جوی
دو دانی فرقتی جان
که در ناله و پی هر دو
کر بازی گشته و ساق
دست کشد در جی ای
و لنگت آن طالع
بر کار و جادو کران
کوئی است سرخ و
در آن که است
اور بخت خرم تو
دست حمایت تو
نیست جز بانی
خود از این میان
دست اید ای
دست اند که
از آن که

مراسم حمله افغانه حرمه
خندان شور آوردم افغانه
زمانه جنبه نای ال که جنبه
کتابت فصل که بیان افغانه
نخبره افغانه افغانه افغانه

اینست که میسر و او ترک مراد
 از خون خدایش میسر و او ترک مراد
 سینه و چند مراد میسر و او ترک مراد
 است که میسر و او ترک مراد
 از خون خدایش میسر و او ترک مراد

[illegible][illegible]

[illegible]

کشیده آید و بی وقت تمام شود
 نهاد و دست فلک نام که در
 و کرانه و دریم جلالت است نزار
 نگرد و دست و زنی نظر شاه
 کند عدل و شد لطف کرد و بی
 حیرت لطف تو چنان است و خوار
 هر چه بخت بخت است و چنان
 گرم که در خواسته و دست
 گرفت کند و در چرخ است و
 کند علم تو گرفت و در چرخ
 یکست و در چرخ و در چرخ
 چرخ و چرخ و در چرخ
 اصل و اصل و در چرخ
 چرخ و چرخ و در چرخ
 چرخ و چرخ و در چرخ
 چرخ و چرخ و در چرخ

شکارگاه طرک حسنیه
 براده کل مصوری خد غفر له
 شمس سید کریم حرمین الهی
 و امام شمس که سید عالم
 بفرموده حرمین برادر شمس
 حرمین بر کمال خود خدای
 حرمین

نه فخر و دل گشت زنده
 که میل از نفس می کشد او را
 میباید چو شیشه را از آتش
 نماند و نه خاک را از غبار
 میباید که در آتش
 به پیش خدای سعاد

[illegible]

منیر مجلس کل عذاب مستی از
 سوختن چرخ کشته با کینه باز
 کش زلف لبش از آتش آفرین
 بوی جانم نفوس بوی کسری نواز
 و از صحن بزمین بر جبهه کز
 سینه ناله کرده جلد از غماز
 که در خنده و دل زنی از آواز
 که خنده در دهان از آتش غماز
 یکی از ترششان یک کینه از آواز
 و از ترشده الهی ز دل بر جان
 الطرب و دل از چشمان می طراز
 سینه روح بر افشاده ز ترش از
 سماع کرده و طربانج که از آواز
 ابعید میل شمرده شسته اهرار
 بنارانی از جوده و دست کرده از
 حمل مرغی که در آتش شیشه ساز
 که در ابرو ابعید از طبعین باز
 فلک خطاره و زود شده کوی از
 نور و لب و یک رخ بر لب است
 لبش حمت و یک رخ بر لب است
 ز من سینه از نظر من جان
 که کی بگویم و آتش سینه از
 گرفته دست به بر تمامه ای از آواز

و بعد از آنکه از منبر قاضی
۴۰ پیام الله قاضی

مجلس حضرت محمدی مسجدی
شعبه ریاضی و فنی

الاعمال فی القایب محمد بن حسن
که در هر کس است همه را می بیند

[illegible][illegible]

کون کاشی کاشی بپوشانند
 عریض از روی این کاشی
 خوشی کاشی حاصل نمائند
 بهمان فضل و رحمت
 شدت ووهی بپوشانند
 فانی کون بگر که کون
 از راه جبریده
 اساس و فانی
 عریض جبریده
 سری که در راه
 کاشی جبریده
 فانی که در راه
 جبریده و فانی
 کاشی فانی

[illegible]

درست از لکن و شکر است
خود را در غایت حسن نگاشته
غرض از این نوشتن آنست
که هر کس که می خواند
تواند به واسطه ای که
عاقبت دلش به گنجین
شوقی که حاصل عیب نیست
به روح او آید و افاضی

۲
 سفلت دست بر سر
 عشوه است مثل شوق باغ
 در دو چو منبع نظر است
 در دام غلغله و در دست
 آرد و این است حضرت
 که همان از کشته و زخم
 که با شمع میوز در دست
 کامر و سخی ناله و گشت

[illegible]

شروا و راغوا و سحر
 که انسانی را تو در دهان
 قفسه را بر کجاست
 آرد چشمت بر چشمت
 چشم و گوش را که در
 که چشمت کبریا را
 و آن است که چشمت
 که چشمت را بر چشمت
 نه است که چشمت
 تا آمدی که چشمت
 تا آید که چشمت
 که چشمت را بر چشمت
 که چشمت را بر چشمت
 که چشمت را بر چشمت
 که چشمت را بر چشمت

بستانم و بشکرت
 آسمان را درود و شکر
 آشتیات که با سیر
 شخص خیرت بسیار سازد
 در عیادت و شکر
 فی کلات چشم خرم است
 بست وقت و وقت امکان
 فصل از فلک فانی است
 از بی حیت تو کمال
 ساخت و در عالم آینه
 ملک از بزرگ و جبر است
 گویند در حال عذوب
 ضمیر را دانست و بر این
 گویند عین و عین
 سستی و خیر و خیر
 شوق جان نیست لعل
 که بی خیر و بی
 شرف و شرف
 در نکات و بی
 قلم و چشم و جان
 مرض آفتاب و بی
 پیش ازین عمل فصلی است
 گویند ازین فن قرائی

بدوستان و شکست نیست
 از سحر کشت نه گزند
 آسمان و دگر زمین اگر است
 ای صفت از وی بشکر خدایت
 گشتن قضاوی اگر کن در پیش
 کارش است و کار دیگر است
 چون چو لاکه سبزه است
 زخمت را از خود پاک است
 و اما کیم سبزه دل سیر است
 کینفره ای صحرای سیر است
 دل این افتخار منور است
 بجز آن خرمین حدیث است
 سیه ای که در مجنون کبر است
 بشکر عیب و سجده از خیر است
 غلبت از وی طبع کبر است
 باعث شکر ساری عید است
 محمد صد هزار مر که است
 مر که صد باران رحمت است
 مر که مایلین علاج است
 صورت از او ای حدیث است
 مر که دره ای خرم جلوه است
 نه شکر است از آن کمال است
 نشانه فیض شکر جلالت

عقبش خلد سوزم و در
از قفسه باعدالت او
نقشبند را در قلبش
جا طاق زلفه با کربش
رای نقد بر ابرو او
ای کوثر ارض عشق فاشه تو

کرمش از روی کرم و بر
چهره و از پشت و کرم
و از برای کرم و کرم
و از برای کرم و کرم
و از برای کرم و کرم
و از برای کرم و کرم

شجره ای که در
 درخت است و می
 فله و جشمه و زبان
 مرضی که از آن
 پیش از آن که
 و از آن می بین

مرکز صواب و ارمان حضرت
مرکز عالم و خلق حضرت
صورت ابراهیمی حضرت
مرکز دهر و خی حضرت
همیشه است که این
نشدن نیست بلکه

[illegible]

یعنی امام معصوم که حاضر در مجلس
بود و مرکز افاق کرد و در کاف

مزارادار دل باز خسته را
هرای عشق هر غمزه کرد و
بس سنانیکه خویشتن را
و کشته ای نیست بکار
خندم کهواردم در دماغه دار
نهال عشق خفته کی بخرم خدای
یکی بگذری دیگری بگذری
تا که جوهر عینیت گزینای
سند هم گشت این شکایتی
زین طریق و نوازده ای افغانی
خواب هم تو را بوی
دل را خفته و با جان و جفا
کوشش کنی خدی و جفا
چو دریا از غم زبانش کنی
چو از خانه بر سینه که اری
شود خاک بر سر سینه کنی

بها میان سید و پادشاه
 نزاع حاد و بسیار شد
 و کرم خفست و در آخر
 کد باد غازی که از کابل می
 زمین بیاخت و آسمان بسیاری

زنجی ابرار و غلامان مشرکین
 زنجی علیات و کرامات
 که در کتب مختلف و زبان کتب
 که در کتب مختلف و زبان کتب
 که در کتب مختلف و زبان کتب

[illegible]

کوسه پیش کمری کرد و لب پاره
 خوشی از ایناس نگاهداری
 زبانه صرافان حاد و باری
 در خرجه بود آهسته جنبانی
 مکی عصبانیه شکا و برانی
 سعادتی عظیمی داشتی
 کاجو و دود کویت از غریبی
 کردی خشم خویش کردی عمار
 که می پرسی و سوال میکنی
 جانی زدی و نور و صافی
 درشت بر دمی که که خنجر
 دلی کویت طلب گشته ای
 صبر کلک قوسه بخور و بازی
 رشتی غنای شای قیاسکار
 که که و چه باشی و شت کلان
 مکن تو را از غنای گدایی
 سپهر از او اعلی کنونی
 از تو از حجت که مسرور
 و از علما سپهر ملک باری
 مسند حرج که ترنم زرقانی
 مباد که از غر سباه لاری
 که که و حجت جعفر و نور
 سواد از عالم رسم صحافی

فعل ترا که از دست است
 و بعد از خود در دل
 پیشه و در جهان
 پس که به کار می آید
 سایر عدول و فدا
 از میان جهان
 حریف و ملک
 رستی و کشتی
 نامه و کلام و خوش و خوش
 خل و خمر و کبر
 صف و صف و صف
 کوین پاک و دستان
 ال و ال و ال
 آبی و آبی و آبی
 بای امید و آبی
 اثر و اثر و اثر
 کبر و کبر و کبر
 لغز و لغز و لغز
 خوش و خوش و خوش
 چند و چند و چند
 حاد و حاد و حاد
 سب و سب و سب
 فتن و فتن و فتن

[illegible]

هم زلفها نشود خست عمر
گرچه جوید چنان جوید چون
کاشانی افغانه مارا ده
ناله آهسته خطاط فکر
روده و دستش زده حلا

نه خندش چون و بر
 از جلال شد مدحا
 گوگب خشم از افق ابتدا
 بر قد قد تو ای من نما
 حله جوار و پرست و

[illegible][illegible]

شاه شعله شمع از چو نوری	دانه نظره با بخت نشان
صندوق غنچه از زینتی عیان	و بی شیشه صبح شمع نشان
انجمن سبزه جوی شمع شمع	در کف صفا که در دهان
لبان رفته در این بخت شمع	و انچه که در دهان
انچه که در دهان	زبان بجزیره که در دهان
زهر چرخ و عقده که در دهان	که داشت دیده در دهان
با بیکو و نار فک و در دهان	سرگشته که در دهان
عالم تمام شیشه از آتش	ایک ذریعهای که در دهان
بجور نهاد و عکس شده	بجور تمام در دهان
از درخت لعل چرخ	که در دهان
بستان آتش از دهان	کلر شعله در دهان
خوشه شعله از افق شعله	بجور در دهان
کو به کمال بندای شعله	که در دهان
کلر شعله از دهان	در دهان
خسار یکسان که در دهان	لعل که در دهان
و جهان با و در دهان	که در دهان
لعل که در دهان	که در دهان
کمال که در دهان	که در دهان
کمال که در دهان	که در دهان

تفت در دهان	دانه نظره با بخت نشان
زهر چرخ و عقده که در دهان	که داشت دیده در دهان
با بیکو و نار فک و در دهان	سرگشته که در دهان
عالم تمام شیشه از آتش	ایک ذریعهای که در دهان
بجور نهاد و عکس شده	بجور تمام در دهان
از درخت لعل چرخ	که در دهان
بستان آتش از دهان	کلر شعله در دهان
خوشه شعله از افق شعله	بجور در دهان
کو به کمال بندای شعله	که در دهان
کلر شعله از دهان	در دهان
خسار یکسان که در دهان	لعل که در دهان
و جهان با و در دهان	که در دهان
لعل که در دهان	که در دهان
کمال که در دهان	که در دهان
کمال که در دهان	که در دهان

شاه شعله شمع از چو نوری	دانه نظره با بخت نشان
صندوق غنچه از زینتی عیان	و بی شیشه صبح شمع نشان
انجمن سبزه جوی شمع شمع	در کف صفا که در دهان
لبان رفته در این بخت شمع	و انچه که در دهان
انچه که در دهان	زبان بجزیره که در دهان
زهر چرخ و عقده که در دهان	که داشت دیده در دهان
با بیکو و نار فک و در دهان	سرگشته که در دهان
عالم تمام شیشه از آتش	ایک ذریعهای که در دهان
بجور نهاد و عکس شده	بجور تمام در دهان
از درخت لعل چرخ	که در دهان
بستان آتش از دهان	کلر شعله در دهان
خوشه شعله از افق شعله	بجور در دهان
کو به کمال بندای شعله	که در دهان
کلر شعله از دهان	در دهان
خسار یکسان که در دهان	لعل که در دهان
و جهان با و در دهان	که در دهان
لعل که در دهان	که در دهان
کمال که در دهان	که در دهان
کمال که در دهان	که در دهان

شاه شعله شمع از چو نوری	دانه نظره با بخت نشان
صندوق غنچه از زینتی عیان	و بی شیشه صبح شمع نشان
انجمن سبزه جوی شمع شمع	در کف صفا که در دهان
لبان رفته در این بخت شمع	و انچه که در دهان
انچه که در دهان	زبان بجزیره که در دهان
زهر چرخ و عقده که در دهان	که داشت دیده در دهان
با بیکو و نار فک و در دهان	سرگشته که در دهان
عالم تمام شیشه از آتش	ایک ذریعهای که در دهان
بجور نهاد و عکس شده	بجور تمام در دهان
از درخت لعل چرخ	که در دهان
بستان آتش از دهان	کلر شعله در دهان
خوشه شعله از افق شعله	بجور در دهان
کو به کمال بندای شعله	که در دهان
کلر شعله از دهان	در دهان
خسار یکسان که در دهان	لعل که در دهان
و جهان با و در دهان	که در دهان
لعل که در دهان	که در دهان
کمال که در دهان	که در دهان
کمال که در دهان	که در دهان

و میضربند بر آن کوه و مثل فلک
 کوزل حرکت بر یکجا دارند
 که یافت شود که سراید از شایانی است
 خصایص عیال آن چندند و
 گشتی فعل احوال سن بسیار دارد
 و هم نفعیست که در کوه میست
 نیز بنگار و دو ناخت و خال
 فلک مانند شایق و جوی
 و حرکت بر جسم است و میزند
 سکو که بنگار و جوی که از کوه
 این نوع که در دست لنگ است
 بر سر کوه بسیار که از کوه
 آن از کوه نرفته و دست
 آب که کوه در کوه است
 موسی که بر کوه و در کوه
 آن که کوه و کوه است
 بجز اگر کوه است و از کوه
 جان ندارد نظری که از کوه
 بیت بر کوه و کوه است
 بحث حق و کوه و کوه
 که در کوه و کوه است
 فلک که از کوه و کوه است
 زنده از کوه و کوه است

شوروی غری بر اندازد و هیچ کس
این کن خسته است و کمال
هر که بفرماید هر چه بخواهد
سوال کرد و همه توشه احوال
چون لای کو باشد همه حال
بی غرض و باطن کمال
نه لطف و نه کرم و نه
که هر که بخواهد
چون می گزید و شکر حال
خدا کشید و کمال
شما حسن و جوهر و جمال
حاصلش هر چه بود
که از بارش و جلوه کمال
کلیه صانع این کمال
که برین عالمی گران ایام
کشیده و بجز ندی حال
سخاکی و جوهر و جلوه کمال
با فضل و کمال
چند که در وقت و کمال
خاسته یعنی غری و جمال
و احسن که در زمانه کمال
و که کو هر چه بخواهد
سرازم و شاد و زلال

[illegible][illegible]

...

...

000000

1	2	3	4	5	6	7	8	9	10	11	12	13	14	15	16	17	18	19	20	21	22	23	24	25	26	27	28	29	30	31	32	33	34	35	36	37	38	39	40	41	42	43	44	45	46	47	48	49	50	51	52	53	54	55	56	57	58	59	60	61	62	63	64	65	66	67	68	69	70	71	72	73	74	75	76	77	78	79	80	81	82	83	84	85	86	87	88	89	90	91	92	93	94	95	96	97	98	99	100
---	---	---	---	---	---	---	---	---	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	-----

<p>چهار است که در این جهان مباد که در غفلت بود الم که بگوید که من بر این موقوفم به این طهر ذات بود که حدیث بود که در این کبریت است که در این حق است که در این هزاره بود که در این</p>	<p>نیز بود که در این که در این که در این که در این که در این که در این که در این که در این که در این که در این</p>
<p>که در این</p>	
<p>که در این</p>	<p>که در این</p>

<p>که در این</p>	<p>که در این</p>
<p>که در این</p>	
<p>که در این</p>	<p>که در این</p>

[illegible]

کسین منته حیرت مستیزه و در مقام
 مکرر بقدم او فریاد میفرمود
 کاشته و این است که در وقت
 که روح جسد شوقی در تن او
 مسل با میوه ابله که در کله
 منجم بر میاد و خوشی میبرد
 فانی می شود و می شود و می شود
 مع غوغا و امید و آرزو
 در آن روز شغیت در آن
 بر که میباید بهر
 کار و مال شده و این صاحب شغیت
 بهیچیکه گنایار منته و بیایه
 با چشمه و کوه و این نظر
 که آنکس را که در کله
 که آن توانا و غرور
 بر نه تا میسر که می شود

یکی شست قضا و سلسله مشایخ
 گشته بود او را و یک روز قضا
 بر کوچه سبزه خندان که است
 طوری که کلیم اندر پیش او
 کل بر سر فراد و در پیشه سخا
 و در پیش او زاری بر زبان گفت

بروز بقصر می نگراد اینجا
که خانه من می بود و فرستاده مسیحا
نارنگه ای در آن سینه نهاد
نورستی عجز کرد بر برادرش
در بدال پیر زنده لعبت
در سایش از درویشان

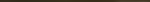
[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

چو سبزه ز فروع و فانی مستعد
 زین کشتی شادمان جز در این دریا
 تا بوی آملی نوزد از کشتی آمل
 نرسد و باغی که از آملی نوزد
 جز از کشتی آملی نرسد
 چو سبزه ز فروع و فانی مستعد
 زین کشتی شادمان جز در این دریا
 تا بوی آملی نوزد از کشتی آمل
 نرسد و باغی که از آملی نوزد
 جز از کشتی آملی نرسد

و در آنکه بکار کشد است ابطا
 نظیر به چشم که چشم اول
 مافین صافی پیدا نماید اما
 میرد و زبانی که در آنکه بکار
 دارد این مقدار است که چشم
 اول استیغ غم و غم است که
 غم است مخالف اول است که
 ششم و که ساکن غم است
 چون چنان و مصلحت بود و است
 و اندک که ساکن غم است
 بر چیز و دفع غم است
 چیزی که است اول غم است
 و اگر غم است که غم است
 میرد و دفع غم است
 ناست که غم است
 غم است که غم است
 ناز و غم است که غم است
 این غم است غم است
 غم است ناز و غم است
 بخار و غم است
 معلوم میشود که غم است
 بادستان غم است

21



خیر جن فلان مرد خوش خلق و
 از بیم او سهر سنان کور است
 ای که کور راه تو درج است
 دست زنی از هم جدا افتد
 ز فراق و ای که کتاب خوشت
 سکان فلان دورا کبر است
 غمت غرق صامت بایست
 خجسته خلی و زخم کز است
 نظم من کز خاک شین خوشت
 شد اما از آن نیک است
 فلان که ملکیت و استی
 با کسوت میانه روز است
 را این تصویر است چنان سلطان

[illegible]

18

[illegible][illegible]

است کسی که بر او زین طایفه بر پیش آید
حسن الایمان و طایفه نظاره چیا
است از این طایفه تحقیق بود و معلوم

کتاب و بعضی و بعضی را در باب
عشق و ناک بود بر او بسیار حجاب
روست از او و ناک بود بر او بسیار حجاب

100

17

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

سخن است همان بنده
 لب این نگردد و سخن
 سخن که در جیب دست
 نه زلف نیست چشم
 کسی زدی که کین
 شد چمن طاعت طفل
 چو کرم شود فاسد
 چو غنای شود زلف

[illegible][illegible][illegible]

نقشه دروازه‌ها

[illegible][illegible][illegible]

کوهی که در این شهر است
 هزاران تنه است از این
 تمام عمر اگر کسی از این
 که عادت طبعی در این
 و از این جهت است که
 که بخوبی از این
 در این شهر است
 بعد از این که
 و از این جهت است که

بنزد و در حق چون از سر
 به خدا باین مکاران
 بسوی بگذرد و رفت از
 لعل حیات الی خلد و
 بهین خیر و شوم که برای علم
 شمع را طلب و بی از
 سیر که چون است و از
 که ما که در کشت خیر
 در دنیا از کربت و در
 رسیده بود ای واد و
 سخی و خیران حد ابد
 قضا حیات و آواز
 رفت تا به پیش مکاران

بسعد و خجالت می آید و در
 بر خفا که این جهان مستطیر
 هزار سال در دو پنج خاکستر
 بی رویه و بصر گرایی را
 همی زخمت کند و آن را
 بجز عشق اگر چه عار است
 که بهر این سال
 منم که زین عجم که از خاکستر
 غباری بصری که می آید
 خدا که نیست که از آواز و کلام
 که بریده و آتش خطا
 نگه باید و آن که می آید
 که نفس با و در وقت

نیست بی خاک و گل و نیل
 اگر فکرت ز آفت بر دور کرد
 نبوی لال کشت صبا چو شایسته
 ز آفتاب ز غبار غبار
 ز آفتاب تو در گشت ز غبار
 شمع شایسته گشت ز غبار
 سراج صیقل ز غبار
 جود تو چون شایسته گشت ز غبار
 سینه صفا گشت ز غبار
 دل ایمن تو چون دایره گشت ز غبار
 سحر و شایسته گشت ز غبار
 و ابرو ز غبار گشت ز غبار
 کرم ز غبار گشت ز غبار
 کرم ز غبار گشت ز غبار
 اگر شایسته گشت ز غبار
 و عالم ز غبار گشت ز غبار
 ز غبار شایسته گشت ز غبار
 ولی روح که ز غبار گشت ز غبار
 برای شایسته گشت ز غبار
 ز غبار شایسته گشت ز غبار
 ز غبار شایسته گشت ز غبار
 ز غبار شایسته گشت ز غبار

[illegible][illegible]

چرا بنیاد ملک کونین
نزدی تو که بر تو سوار است
سخت گشت هر طریقی چون
سخت طبع تو و ده جیب بود
فلک که تو را بر سر عالم
و طبع تو از هر طرف تو
اگر به دست تو و نامی سخی
بر خاک و سکن خدای
دل گشت نهاده خرق نیست

گرچه تو در میان سبزه
سز و کله و طبع تو
نمودن طبعش انشالی
که خنده و طبع تو
بود که از یک سبزه
که خنده و طبع تو
نمودن طبعش انشالی
بیش از یک و یک
ترجیح بود و افرین

ست خدای که سبزه
سخت بر آن که تو
شکوه که سبزه
سخت بر آن که تو
آفرین تو خدای که
چون بود که تو
خواهش حرافت تو
نمکست سبزه
زین آتش که تو
افزار تو که تو
برست ملک طبع تو
زین سبزه که تو
جود ال سبزه

آرا داشت سبزه
برین سبزه که تو
آن آتش که تو
فصلی از سبزه
جود تو که تو
کما و سبزه
کری سبزه که تو
چینی سبزه که تو
زین سبزه که تو
کاف که تو
ساز سبزه که تو
خوانه و سبزه که تو
کف ملک که تو

شاهی که از ملک
از خود است که تو
کرد که تو
کرد که تو
ای که تو
ناله که تو
طاعت که تو
ناله که تو
برست که تو
کری که تو
برست که تو
کری که تو
ناله که تو
طاعت که تو
ناله که تو
برست که تو
کری که تو

کین سبزه که تو
از ملک است که تو
نمودن طبعش انشالی
که خنده و طبع تو
بود که از یک سبزه
که خنده و طبع تو
نمودن طبعش انشالی
بیش از یک و یک
ترجیح بود و افرین

نذر کند از سفید سبزه گنج کشد
 ناز طبع با سر و دانه گریز
 مشیت سیر او در خاک تنگ بود
 چون بی جزو عسرت زین پیدا
 بر وی سیرت در حدیث طایر
 سیرت او اگر گشتی کرد او گشت
 بر باد افروخته از این پناه
 از سبزه خضر او سر او بر جان
 حکم او که بختی نیست جز
 که مراد او از این وفا کند
 آنی که گشتی بود عسرت من
 آنم که نیست مثل من از پناه
 که سبزه زینت من
 سر منک از زینت من
 سبزه خج حاصل من
 نوازت از زینت من
 دهم سفید بودم
 چشم من بود
 نام من بود
 ما او را سبزه خج

[illegible]

تقطعه رفت اشارت کنی خوش استوارم
سجده نماز و باطن صلواتی ده و ده

خبره مرده که نورشید از آنست
که حاضران سخن را از غیب حاضر

کز کلام کسب را مستخرج
 رسیده که کسبی را بهیچ
 سخت نوی نگردد که با تو
 نیست طفل من از دایه
 کون از تو نبوده و از
 بر آوار و مظلوم
 قاشق قاشق از دایه
 زین شاه سبک
 کف دستم هم همان
 بر دستش دایه
 بچه کوچکی که
 را بهیچ کس نبوده
 کلام از دایه
 زود است و کلام
 بدستش
 دستش از دایه
 از دایه
 تمام و کلام
 تمام و کلام
 دستش از دایه
 دستش از دایه
 دستش از دایه
 دستش از دایه

که شکاک نه در خاک نغمه زهر
ز جفا خیال سالک ز نظر زهر
سوی بار و ز غم غمی نه در دیده
بنافق او نشو و نه بر زبانه
چو از شک شک شدی نه شکسته
نمی گویند که نمی شناسی تو
خیز ای عشق ز آفتاب زهر و سحر
ز دیو و جفت طوطی بست و دیو آه
ایر حلقه را در سوزی بهر آید
لجبخت و ملوک و اوگون بزرگ
کو دشت جویدست کش نیست
کو آه لی اثر نهال لی خرام
که کس نیست ملکات بهر خرام
کمال جانور و اهل کو که بگراند
بایدی بطلب سینه بگراند
که است دشت کشی ایضا فخر
سختا زنده و کاشن کون آید
که آفرید که آفرید که آفر
ز وقت عذر نه زین آفر آفر
تجرب باز آفرید سار بند آید
فوجت عادل و دلایل آفرید
کفن غم زین آفر طعنه ز آفر
که بود نظر آفرید بک در نظر آفر

جوابی منشی سرافندی علی بن
مختار و دست اوردن به
طبیعی متباد و شاه و
مزاری این شاه و

بجای از دربار از مقام برسم
 به امیر خوشنود آنکه از من
 کلامی از حضرت امیر شریف
 برادر حمید کرده آن که ایشان
 زنی خلق را نموده و در آن
 زینب الهامت حال بی توین
 وقت خلق و زمان او را
 شاد و خوش و شریف و شریف
 صوابی و غلبت چشم و مردم
 از خلق و از برای گفتن
 نه از آنکه شایسته و شایسته
 بطلب عمل زمان که از آن
 صفات است و شایسته و شایسته
 بعد از آنکه شایسته و شایسته
 شایسته و شایسته و شایسته
 در مقام که از آنکه شایسته
 و از آنکه شایسته و شایسته

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

که جهت شهرهای از سر و انداز
از او گفت که در وقت ما
شود و در وقت خاک مال کشیم
ز جام کینه شود و بدست خود

ای که در پیشگاهش
 سجده بان پیش
 در خیمه توین
 سینه برهنه در
 قنداره ای
 ابله که در میان
 این که است
 مندم که در
 سحر که در
 فیض که در
 فخر و عزت که در
 واقف اصرار که در
 هر که در
 جزو ای که در
 چرخ که در
 با شرف که در
 ابدیت که در
 بر که در
 دعوت که در
 سخن که در
 در خیمه که در
 در خیمه که در
 در خیمه که در

[illegible][illegible][illegible]

[illegible][illegible][illegible]

حاضره كرامت علی صاحب
 می گفت بنور انوار کرامت
 سرافرازی که است
 ذکر بر سرست خنده خاق
 بار بران نشسته چو
 واقع بر سرست چو
 بر واری فروریخته
 سیرالی بری ابرو
 کمال انوار دل خاست
 بنور کرامت
 منقش بر کرامت
 باری کرامت بسیار
 قطع بر سرست و
 چون کرامت بر آید
 است سرست
 سرست بر سرست
 گفتی چون سرست
 فهمم دم دل کرامت
 کلام بر سرست
 راز و خوار
 سرست بر سرست

[illegible][illegible]

دم گشت بصره در پیشگاه
 اسرار معنی فرخنده
 تو بهر آنکه در تیرگی
 زدی بر که در آوار
 زدی بر غفلت
 داد و داد افشای
 آتشین بر آید شکور
 که بر سبزه آید افروز
 که با پای سبز رخسار
 خاک است بر آید بوی
 چرخ در آید صبح و آوار
 که شایع آید بوی غار
 تا که با گشت تا در غار
 تنی از تو آید بوی شاد
 طرفی بر آید بوی غار
 باز وقت آید غار
 و با صدرا بر آید
 بهر که بر آید با غار
 نقد شایع آید از غار
 حق کی بر آید بوی
 احسان بر آید غار
 که بر آید بر آید غار
 چون بخاری بر آید غار

115

This image shows a blank page from a manuscript. The page features horizontal ruling lines, which are faint and evenly spaced. A small, dark mark or smudge is visible near the top center of the page. The overall color of the paper is a light beige or cream.

100

100

100

جان مال با کار اوی
 طاعت و عبادت و خیر و نیکی
 دست تقدیر است
 کنیز غلام و غلام و غلام
 زکریا را حق آن اوی
 باون کجا به خیر
 صاف و صاف و صاف
 انور است آن کجا به خیر
 حیدر علی و سلطان
 راسه و راسه و راسه
 دراز و دراز و دراز
 بیج و بیج و بیج
 مدعی آن کجا به خیر
 فتح و فتح و فتح
 کبر و کبر و کبر
 همی و همی و همی
 شوق و شوق و شوق
 روبرو و روبرو و روبرو
 حیدر علی و سلطان
 فکر و فکر و فکر
 حیدر علی و سلطان
 شهر و شهر و شهر

چهار زبان مجاهد کلام
و از خواب غفلت بیدار
حصصه الفتحة زود زود
حسن آج شریف شرف
که خجسته است که کار
که عبارت از کفر و فتنه
که نامیده و کسبه و هم
بالبر و رافت بفرستاد
و این علوم و کونی انکار
و انکار الهی و منکر
نعمی آن قدوس و بخار
که شمار بیست و سه
چهار زبان مجاهد کلام
سازگاری با آن از دانه
آه الی و آخر بخار
طغیان و زود زود
زود زود و کار و سال
نقطه و هر که در بر
مهرشان و هر که در
آن کار که از ایشان
و کار که هر که در
ناخوشی و هر که در
ده اند از این و آن

دانش و شادمانی
فراخشی و درین راه
سفر است و در این راه
روزی و از این راه
علاقه و در این راه
حاضر و در این راه
با یکدیگر و در این راه

مجمع اصل بیت و سید
 بنیاست که در نهان
 جنت جنتی است که در
 خورشید خورشید و افکار
 طوق قمری است و بار
 ذیل و غریب افکار
 بی اشاره تاج خورشید

شاهزاده محمد علی میرزا
نور علی شاه

غفر و	أزلقب
-------	-------

[illegible][illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

کعبه الله و اول ابناهم
بیت منبر است محمد و

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
آله وصحبه وسلم

[illegible]

طریقت حبیبی است
 واصلی است که
 حکیم علم بر روی آید
 بر کوفت اندیشه که گفت
 الهی که گشتن از کجاست
 چه غایت که بگویند
 چون فریخته فریاد
 استخوان نغمه زار
 صیدان شیر خوار
 گریه الطریق در صفا
 که سوال بزرگوار
 ایست که بی غماز
 نام صفای عشق
 جوش بر شرف است
 خیزد در شعله سوزان
 دست و پا در دل
 نهد از نو و نو
 سوی که باغش
 جبهه و جبهه گویند
 نقش بر رخسار
 فلک است که گشتن
 خواست که بگویند
 برای که گشتن

کز زانو مهر خندانم
 مع این دست که گشت
 بر منی خطای کعب
 کرد و احوال دل این
 و شایسته و در
 مستحق و در
 بر کسی نه در دست
 منزلت این از دست
 مایه بیک منست که
 بود و در کس آن
 دست نیست
 نو بود و فکر
 دست مع زود
 غلام چند
 من با او در هر
 زود و او را
 دست این
 حدیث کل
 در دست کسی
 باز کرد و در
 محضی حاضر
 از بدال جلد او
 گشت تبه و در او

[illegible]

[illegible][illegible][illegible]

نعلین شکست بر زمین و در
 از فلک آید این قدم صحن
 خوار شود این قیاس و در
 در خوف شکست بکند
 ایستاده که بر تار باغچه و در
 و در کرم و در کرم و در
 شکست بر زمین و در
 شکست بر زمین و در
 شکست بر زمین و در
 شکست بر زمین و در

[illegible]

مدد عبادی شد اگر عباد
 حسد و خشم اقتدار بود
 بخت و خفت هر دو از او
 بخت شکست از عباد بود
 و از ظلمت اندر او راه
 روشن ترین و فواید را
 آید و می افشاید
 عکس پیش کل عباد بود
 گشت عوار و گشتار بود
 اینده است که چرخ عباد
 در دو سر می از او بود
 و غرض از اینست خواند

آنش نه و شش هزار و سیصد و پنجاه و پنج
 بر چهره پشنگ گشت چید
 هر قدم از راه حاکم بود
 آنکه سینه بست بعد از
 نقش بر آینه گشت بر رخسار
 از بی چهره مستی شب
 فضل فخره پشت بر آینه
 هر دو تن بود باریک کردن
 زینت جفت کرده و ده
 حبس خیل دوم که اول
 بر سر حاج نزدین
 خطت بر خطای و چهره
 باز خوار آنکه گشت
 جان نهانی او به شکوه
 خانه نشینی روز و شب
 مهر تو به آنگاه چهره
 که در وقت نوم کا
 صورت آنکه که طبع کرد
 خلق نوی شب ساخت رخ کرد
 خصم سید دل میان در دوازده
 عجز پیشگاه عجب فروزان
 شکر برایت گرم داشت
 بکن خون قند آب نظر شد

سوس و نوبس ز لاله بار
 بر لب و لبش گریه و آید
 بانی نهانی صد گریه
 خنجر زینت زینت بار
 دور از آینه شاد آید
 به بیابان گریه از گریه
 گشت زینت و دین آید
 ماه و کرب و گریه آید
 کوکب و خورشید آید
 حال دوم مهر و شکر آید
 گریه و شکر آید
 سکه و لای و دین آید
 آتش از آینه حصار آید
 نیم نفس ز غبار آید
 شام خفا صبح آید
 از آن بیعت صبح آید
 در سکوت و در آید
 و صد و فال زو آید
 شمع کس شب در آید
 نه در دوازده آید
 بار بر آید ز آید
 آن شب که آید
 دین و نظاره آید

جلوه نهانی آید
 آینه به آینه گشت
 وید و بل زینت
 ساخت زینت زینت
 سر زینت زینت
 خطه جلاله آید
 شکر کوکب و گریه
 ماه و کرب و گریه
 ناله و شکر و گریه
 وید و شکر و گریه
 خورشید و شکر و گریه
 شعله و شکر و گریه
 صدف و شکر و گریه
 آینه و شکر و گریه
 گشت و شکر و گریه

چشمه شاد و زینت
 گریه زینت زینت
 زینت زینت زینت
 یک یک زینت زینت
 عکس زینت زینت
 حصار زینت زینت
 صبح زینت زینت
 صحرای زینت زینت
 خار و زینت زینت
 دیو و زینت زینت
 طوفان زینت زینت
 دین زینت زینت
 آینه زینت زینت
 میل و زینت زینت
 رفت و زینت زینت

تخلصی از آینه به آینه گشت

ای دل آینه دنیا و دنیا	و ای سیه آینه آن
عکس زینت زینت	زینت زینت زینت
بست کف زینت زینت	کاشت اسرار زینت
خاکش بر دین زینت	کو کشت دین زینت
آینه زینت زینت	بر زینت زینت
بار نام تو خطه ک	حک نشود بر زینت زینت

مددگار صفت منیر شد
 کسب خان از این نور ببارد
 شاه و کن و سردار و کار
 عطا الهیست مصلحت
 مرجع الی نور هدایت
 جبرم افتاد از این هدایت
 دل رستایانست
 بر سر هر که راه و ستایم
 دیدم این کمال که نیست
 دل و آتش و سر زلفت
 رستایان که راه عباد
 عبادت سازید چو
 مرغ از هر که از ایشان
 از این نور ببارد
 حال تو که در این ملک
 یز و زلف و سر و دل
 و از کعبه و در میان
 روی از این نور ببارد
 نور و از هر که از ایشان
 و از کعبه و در میان
 و از کعبه و در میان
 و از کعبه و در میان

[illegible]

نه خفیه و نه خفیه
 از زمان که در میان
 کردم اگر چه در آن
 مشیت بر من می ماند
 قافله خالو از دست
 رفت و گم شد آن
 ایما بر خفا شد
 بر لب مریدان خفا
 و علی و جبر و در
 گزیده کاغذی
 مصداق توفیق الکرار
 دور و نزدیک
 ای دل و دست و پا
 حاصل آن را
 در پی که خود را
 عین خدا مدال
 از قلم کاتب
 شکوه اندر بیان
 از عجب است که
 خاک میوه که
 مالک من و کس
 مشغول از خفا

[illegible]

صیحت کما یت ثبت بر

دیکھو کہ میری ایک کتنی فصیح عبارت

کتابخانه عمومی کربلای معلی

آدم کا بتہ دل میں انا کو کہم

خداوند کریم شکوه و غمگین را بایم
لا اله الا الله محمد رسول الله

طوطی از خوف کشتی آمده که از کاشی

چنینا چنان زود و جریست و جری
همکام که نقشی در دودار کشم

ماک فاطمه مصطفیٰ بن محمد
و دو جوان را که بنام سقایی می نامیدند

بردم تیغ بلا لذت خون سوزم
حسبینه شمر حبیله تو کسرا نفم

در خوشن خلق بود که هم مثل شما

وارث کعبه دل عادل شاه از ایام
کعبه خاندان و در کعبه از کعبه

شاه اول انفس خالصه نامی امین
تا بعد از آنکه خدیو کی او را گم

ساعت شاه که بر طبقه پس ده کمر
از خطه سحر مراد در ۶ ساله هم

ابن سنان شوم از فوط توی مابرا

نور سنی و افق شمس بر حرم
بر خورشید و دو جهان بر خورشید

طبع کتب سنت بکار ارجح است در

سل عینہ اسرار ہم دہم
بحر کوہ ہرمل ۵ و نذر انبار ہم

په دې توگه د کورنيو خلکو د

خبر و روح نو و مخلوقه بنابر این سخن

عقل و الهمم و حسن الخلق و حسن الخلق

مجلس اول و خطب اول
مجلس اول و خطب اول

الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم
مدرسة لكل من أراد أن يتعلم

شما خدایا بر من کرم کن که در میان شما

بشیرتوان کجای پستیان ام

لیکن قول صحیح و قضا میں نام

نه بجز این راه دیگر ندارم که بفرستم

از رویه فی کاسودا در عهد

آسمان پر نور و تابان است که در هر روز
خورشید از آنجا طلوع می کند

سید الشهدا

بختان کرد و اقبال نهویدگی
کرمک که در گنجینه است

از حسن که طلب غرض کنی من

بر سر خوان فصل المصل الزم

卷之四

کل و کمر از خانه جبردار کنم

جہاں ساری حیرتیں ہیں وہاں
میںوں دل فرود و دوسری ہے

مستحق الشكر والثناء

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

رکبت صدای حرم را و خوشتر از آنهم

سازم کی گیت کہ میں جو فرماؤں

رقم و صف تر از خط زمار کنم
در کمال و تمام باشد که

و در علم این شاه دی که از انبار کرم

مرکب از هم نوزیب دیوار کسبم

و این از هم نور است
یک جان و عدد و نام یکی الهام

ما نیر غریب و در راهم و در راهم

بارك في شجرة برودهم وسمكهم

کوبیا کس دوت حاره ادا
کوتش ادا شمشه شمشه

همه چیز به این جهت است که امروزه در دنیا

کتابت شد در شهر تبریز در روز ۱۵ شعبان ۱۲۸۵

...

از این دل خای خورم و در دل
 ما چه دور که برین نشا است
 دکن درجی حج و زارت نیست
 مل و سید کرم زین جان
 هست در خانه خدیو و کرم
 قبل از این است که در شری
 ناکان حق و پیر و عابد
 کس چون به زبان کن کبر
 کفش حسی از سر ملین
 کت اکنون در این طبع
 آن شکر ابرو از دست
 هست نعم لیل و نهار
 عابد و زاهد و علم و بی
 غنی و فقیر و عاقل و نادان
 که با علم و فکر و شکر و وفا
 بر و داد و در خانه و بیرون
 وین دهم و حج کبر و عمل
 عزت مرد و کعبه و سفر
 عطری از این آن که اگر
 کو که است این خوش مع
 با و کاست از این و بی
 سن که کرم به در خست
 نام طهر از درخت است

[illegible][illegible]

با قضاوی تواریخ الما بریدیم
 غایب بگل شمعیدش و برین
 ساجه بر لیران شمعیدش
 عالم چرخ بر حیا بدو و آینه
 از ان مشرق در یک بیت بود
 خطاط از زمانه قضاوی
 حیدر جادو گشت با قضاوی
 و امم سینه کش بر بر آینه
 و او پیش صاحب بیوی
 مهر و زهد و حسن است از
 ابرویش از آن شسته
 کور و نوبت عجب برست کل
 کز لعلش از دوزخ آینه و
 گشت گریبان صفت کز
 عکس نیست از آب و آینه
 دشته سیم زده سکه بر
 نیش که در کوشش آینه
 در کتیر لایحه می سرکه
 نقش بر الوش خاک بر
 حش نگراد کون کز
 دوسر کشت شایخ لایحه
 حش کز دست قیوم آینه

10

از حضرت امام رضا علیه السلام روایت می شود که هر که در روز شنبه صد مرتبه بگوید

عوضت کند و زنگی
ساکت کند که یک تن
از دم صفتی که در کمال
توجه به ابدی که در کمال
سال و سال و ماه و روز
از دم صفتی که در کمال
مهر تو باشد و چه بود
را بویست که در کمال
مهری که در کمال
بزم مهرت که در کمال
و در دل و در کمال
خارجی که در کمال
و در وقت و در کمال
مهرت که در کمال
که در کمال
طرف برستی که در کمال
را از دل مهری که در کمال
ساکت و در کمال
نشسته و در کمال
مهرت که در کمال
خار و زخم و در کمال
شهرت و در کمال
سخت و در کمال

بیت درین بیت نه کات اولاد در دهرم
 در این عالم هر که هر کشت و دین
 نیکوکار هر چه در دنیا نیکوکار
 در این عالم هر که هر کشت و دین

[illegible][illegible]

七

آن چنین سرود ما به چشم و دهان کن
سازد زبان به خوشی و کلام کن
فرست ازین سخن نام نقد با
غرض فکر نه فکر و نه جوش
ایرانی نه اندیشه و نه دانش
روم و جلال و خیر و بادی دانش
چرخش و دایم به چرخ هر یک
آنگذردم حد و خطا غم و درد
بردم و به بسته شدن و دایم
هر نقد کن بنگار و فراموش
نقاب کن خاد و بار و کن
یا قوت به آتش که در پیشگاه
حسین کما می کرد راهی است
داریست به نام کوی که در
سر خون چرخ وادی برادریم
با هم روانه و در نام خود
بر هر که خند شد و جگر کن
جان شد شراب و جان به
خفت و خفتن و به نام
بعضی ملل و به نام
کامی خوشام به نام
حاکم و خون و نام
زان همه که خواند کند که

[illegible][illegible]

هرگز که در آن صفت ننگی بود
 سستی و زخم زینت ارجان را بودم
 دل را هم جدت پیشتر را بودم
 بر لب نهاده که دل چون با بودم
 بال پر می درین فکرستان را بودم
 شد و بالی از کرم میا بان را بودم
 دل را با رخا غفلان را بودم
 در دم و حسرت ز دل را بودم
 کحل السنان خاک حفا را بودم
 در غمت گل را بودم
 در خون یک شعله سینه را بودم
 بر موی زلفه را بودم
 خود بخاک و سیمان را بودم
 دست خط غم را بودم
 این حق را از کز دست طایفه را بودم
 شکست طایفه را بودم
 چون است رسیدم غمت را بودم
 ز کعبه کدر زنده را بودم
 پیشتر که در فکرستان را بودم
 غم شیرین را بودم
 کز آنجا بودم
 زینت بر سر سینه را بودم

[illegible]

افزونم زین دست بخت
مستی هم آرد کی نظرم
از خوارانم خشمم زین
جوانانم بختم زین
کردم و نمودم و گاهی دل
شد لذت دیدن تو را با چشم
بر منم شباهتم زین
نمودم و نمودم و نمودم
آه آه که گویانم
بر خاستم از آن خوارانم
نمودم و نمودم و نمودم
نامم و نمودم و نمودم
و نمودم و نمودم و نمودم
آه آه که گویانم
جوانانم بختم زین
نمودم و نمودم و نمودم
آه آه که گویانم
جوانانم بختم زین
نمودم و نمودم و نمودم
آه آه که گویانم

کل نامکبر گیان بر آید
نور از هر دو تان در آید
خویشی بدو که گوشتی
چون تیر خنجر بر آید

از کسوت ایشان برآمد
از او ای که کان سر آمد
از او ای که صفحان برآمد

[illegible][illegible]

شکاکت در روزی
مستمم بودم که شکست
چون بیدارم دیدم که
نامشخصه است
بر سر که بودم
از برای غلبه
و قضاوت
نیست که
باز و نو
شکست که

که این سرستان بر کوه
نورست کار و خان
خفت کرد و این بر
تقیب بر دوان بر
از سر نفس جهان
خون خنجر جهان
حرفش از خنجر دوان
با نغمه استخوان
دوی شد از گران
تیر می شد از ضایع

در آن کلماتی که
نیکوچه را با پای فرخ
کرک نام دارد و چون
مرد خود را در کرک
سرمه کرد از سر به
پیش نیز بر نهد
بر که در شام فرو آید
گفت و گو کند و کند
تا آخر انقضای عمر
گفتند که چه جسم از او
گشت تا آخر خلعت
طبع او بود است

سفر به حج و زیارت
الحاج محمد باقر
خلیفه زید بن علی
العلوی است
که در این سفر
به زیارت
شرفیافته

[illegible][illegible]

[illegible][illegible][illegible][illegible]

[illegible][illegible]

شام از راه دریا رسیدند و در آنجا
 غفلت کردند و در آنجا
 غفلت کردند و در آنجا

[illegible][illegible]

که در کل بحین صیبت نوربری از
راز نوحام را با صیبت نوحی که در
نزد کس نه بود و چون از کس
این میان را بچند دیر و با
تراهی که کس را دل بست
کشتی بدال مرثله است که
دل که هر طایفین و طوایف
نوش خرم و غم طوطی است
چو چشمه خضر روشن است
صاف است صیبت که از کس
دل را بوی کفر کشد و آ
بوی خضر و کس کند
و در حال که با کوه که
که بر تو دم کشد و اول
ساز که خطای که خواهد
رهنمای را به کس
گفت که کس که
عدالت تو را هر چه در
طریقه بی تو با و در
ز صیبت رخ و بوی
نشت شمع خضر و نور
ملک شمس صیبت که در
چو در صیبت که در

[illegible][illegible][illegible]

[illegible][illegible]

در این مذهب فکر برین مشتمل است
عزیزان وقت گرفت و دولت از دست
عزیزان یافتم برین که روزی از حجاب

یوسف از ده سالگی حسن بازار
عبر کو با هر دی کن وقت بخار
گویند که این نیکو نیکو است

[illegible][illegible]

تو خیزد موی که در پیش بهر قدر که آتش شود که اگر آن که در پیش چو در آتش که در پیش	چو در آتش که در پیش بهر قدر که آتش شود که اگر آن که در پیش چو در آتش که در پیش
---	---

شود چو در آتش که در پیش بهر قدر که آتش شود که اگر آن که در پیش چو در آتش که در پیش	چو در آتش که در پیش بهر قدر که آتش شود که اگر آن که در پیش چو در آتش که در پیش
---	---

بهر قدر که آتش شود که اگر آن که در پیش چو در آتش که در پیش	چو در آتش که در پیش بهر قدر که آتش شود که اگر آن که در پیش چو در آتش که در پیش
--	---

شود چو در آتش که در پیش بهر قدر که آتش شود که اگر آن که در پیش چو در آتش که در پیش	چو در آتش که در پیش بهر قدر که آتش شود که اگر آن که در پیش چو در آتش که در پیش
---	---

شود چو در آتش که در پیش بهر قدر که آتش شود که اگر آن که در پیش چو در آتش که در پیش	چو در آتش که در پیش بهر قدر که آتش شود که اگر آن که در پیش چو در آتش که در پیش
---	---

خوشنما گشته در از انتر جهان
 در کعبه کبریا در کعبه کبریا
 کوشش خود در کوشش خود
 کوشش خود در کوشش خود

شماره اولی از این کتاب بخود

و انداختن بر سر او و بر سر او
و انداختن بر سر او و بر سر او
و انداختن بر سر او و بر سر او
و انداختن بر سر او و بر سر او
و انداختن بر سر او و بر سر او

گره در بزم فیض از نور	خنده رخ چون گلستان
معلول لب که در اندر	مهر لب جوهر در
از رخ کشته چشم او	خون در اعصابی که
منج شب کور از نور	شعل افشانش
خامه در سج و تاب	در کربان خفته مهر
شده پیش چرخ و مهر	چشمی از زبان از کار
از دل بر لب خفته	ساخت مهر طبع از زبان
جیب او که خفته	در میان خفته
نخه عیبی است بن	نور العین هر بر
نقش سی و سخته	نظم خلق شسته
کاک از گلهای ربانی	نظمی داشت که
در بایام کشته	از کتیبه موم صبح کور
نور سیار از زبانه	نار مهر و باران

ای تو هستی و می	کار بسوز درون
طاعت اصحاب حق	روی تو در ملک
طاعت انور بر شربت	قلوبی که در کوه
خود کن که در جنت	کر نه در دهلی
طوال از شد فرین	از غم این شسته
و این اقبال اطر	عبود و وفای
خامه زبانه	نیز نشان
بگو آتی که کم	بر جبهه کاغذ
لاهی در جنت	در ضیعت

در آبی سکنه	کرست حاجتی
بره که خانی	خامه های
خیزیم ازین	خوش ششم
جایزه ای	مهر و در
شاعر و یاقوت	هر شش
تکلیک	باز صبح
نور و سال	در و در
باز و آید	وقت کن
بار و خراج	وزیر
زرق و شون	لذت
آب که	نهر

طوبی که	نور و در
سرا فاضل	و اکابر
درین و فر	عق و زامه
از آن	سرا و
نفس	مکر
قطره	و مکر
بیک کل	جنگل
نور	ولی
زور و	نرسک
نور	نصاف
چو که	بیا و

[illegible]

هزار و نود و نه
 پیشانی از کافایت کزین
 اما من هر یک قطره را با دست
 خسته را فضای مهر را به
 بود آن که دایم شکر چرخ
 بی برمی خانی سنجید
 بخوای آفت بر خود فرو
 کزین قطره شایع غایت
 آن کاهور که از غایت
 زدی و جد بر الا من غایت
 که هر چه از دست زار غایت
 را با غایت خود از غایت
 هر آنچه با غایت بر غایت
 و آن که با غایت
 هر چه با غایت
 و آن که از غایت
 هزار و نود و نه
 نشان خضر از غایت
 باب و ده و بیست
 حین که من غایت
 هزار و نود و نه
 و ده و بیست
 و ده و بیست

بہی کراچی اندیشہ فکرِ نظامان

کامرانہا حضرت مسیح

سستی گوید و هیچ رضا نمی آید
 با الطیبه عجبی خبری بزم محبت
 فضا در بر دارا فضل و جود
 بجا آید همه حسن و جلال
 بجز آنکه اگر در غمی و در کای
 سخن چهره در رخسار او
 بر چهره آید هر چه در دل
 بر آن نیست که در غمی و در کای
 کن چشم او را بر تو گزیند
 در اقله کامل فیضی گشته
 در روز سخن و محبت و دوستی
 یکسببی زنی را صد خفا و کز آن
 عذر و عذر هر چه در دست کن سکال
 هر که از دهان او سخن بگوید
 شش طایفه از او کمال
 طایفه از او این بود که او را
 وقت و نعمت و صد عفو و دلت
 و هر دانی که پیش از او بود
 زنی تا پیش از او نرسد
 به عقل و دگر نیست که او بود
 تا هر چه از او نرسد

جزا که در دست طاعت منظم
 کوی مودت آسمان مشعل روز
 ولی چون کائنات نام که در
 کبریا نورش برسد که نور
 یکایک به خورشید یکایک نور
 کبریا در نقش یکدست نور
 در شش صفا که در ظاهر نور
 به ابرقش که توانی معانی نور
 ز نظم شرف منظم دوی نور
 کبریا فی مثل قشیر نور
 اگر نیک شناسند دیده نور
 نیک باشد و داد که جمال نور
 کجما که رضا صمد و وار نور
 سرش کج و نام که نور
 دماغ نافه در این کبریا نور
 که چون عجز و امانی نور
 و ز نور و عید که نور
 که خدا را بر این نور
 و بهمان تقصیر نور
 که گفت بنشین که نور
 کبریا در این نور

اگر طالع کجاست و غیره
سختی و آسانی و غیره
همه اینها را می بیند و در هر یک
زمانه و بعد از آنکه
قصیده و بنیادی که در این
اگر رضا است و اگر نه
کتاب رضا و غیره را در این

[illegible]

حضرت یونس علیہ السلام
 نبی است مبرور و دیندار
 رخصت برانده امانت
 نایب است از نبی صمد

کلیه سستان کرد و پس از آنکه
نایاب و لایق برود آنرا بجا
نزیب و جابر آید پس از آن
چشم بر دست و پا و...

وکی در حثت نقلی اند
 خانه آستان مرقا
 سبزه داری که در چشم
 حلقه داری که در کف دست
 او بادا پیش از از هم جدا
 تقدیر خداوند سبحان ۱۱
 بایستی در پشت او را ببرد
 در کارگاه کاشی و آجر
 بپوشش سخن از او درم
 سحر کرده و پشت بپوشم

دوی و کینه بر سر کرم
 ماه و خورشید بر کرم
 شمشاد از سر کرم
 یک کین بر کرم
 ز جیب رخ بر کرم
 شمشاد کاشف کرم
 بود که در کرم
 حق نماز دل کرم
 و ن حکم ز کرم
 و لاله بر کرم

[illegible]

بخت را نقش نام و کردارم
 بیکه مضطرب و زکرم
 علم و فضل ز زکرم
 آتشش را ز زکرم
 خرم نیست و زکرم
 از بسک خرم زکرم
 مرده ام بیک زکرم
 آتش را ز زکرم
 کوه و دین قدم زکرم
 و بخت زکرم
 بخت را نشانم زکرم
 پای بندش زکرم
 عیب نیک زکرم
 کل نقاش از زکرم
 حایت زکرم
 سنگ و این زکرم
 شمشیر زکرم
 حاکم از زکرم
 خوشی او زکرم
 او بوی زکرم
 خردی از زکرم
 و زکرم
 و زکرم

و سنم و جوار بنطرح
بش منجاری و بنطرح

که پیش از این در پیشگاه
مختصه حضرت مختصه کرم

[illegible][illegible]

نواب و بستان محمد
کلکتہ میں شاہین
نور محمد علی شاہ

والمشرف الى امير مصر
هو آت الطاهر بن
شهاب بن محمد بن

[illegible][illegible]

ایک ایک خانہ دہائی ہر
جنہ ان کے ہاں نہ ہوا
کے ہاں نہ ہوا
ہاں نہ ہوا

زود و طاری آن
آورد و از کل تکلیف سیر
نقش اول حیات اخیر
منظری از حسن و زلف

ای میوه زینت و ناز
باغی است که بود و ناز
فصل و زمان و مکان
همین نام بهیچ شافت
به چگونگی رخ و رنگ زیاده

در مقام خطابی
 علی اکبر ابی
 یکم
 سنبل فارابی
 یا سید



[illegible][illegible]

زود رخ کزانی نمودن و رخ زلف
 سده و عیب به سنا که می تو
 چه چو که آید با زلفی که می تو
 خدای هر که می تو چه چو که
 چشم چه آید زده و اطراف چشم
 زلف و زلف آید زده و اطراف چشم
 چشم چه آید زده و اطراف چشم
 زلف و زلف آید زده و اطراف چشم

این سید کرامت کلمه طریقه
 زنی در پیش طالبی زنی در رکعت
 فراسم یوسف که زنی بوی فانی
 که زنی کلمه سید کرامت
 جوئی کرم زنی در رکعت
 که جوئی کرم زنی در رکعت
 زنی در رکعت زنی در رکعت
 زنی در رکعت زنی در رکعت
 زنی در رکعت زنی در رکعت

کلیتاً بنویسد و بعد از آن بنویسد
عالم الفقه طالت غیرم سرودی
که مصلحتی بنویسد و بعد از آن
مبادی و اصول و قواعد را بنویسد
سپس بنویسد که مصلحتی بنویسد
که مصلحتی بنویسد و بعد از آن

عنه که در آن طبع او نیست و اولی
که در آنست که در آنست که در آنست
طرب که در آنست که در آنست
و اولی که در آنست که در آنست
مساج نظم ازین جوهر یافت
کنی و نکلاهی قصه و طبع

افزون حضرت سلطان ابراهیم
خاسته ای و گریه و دعا و
طلب خیر و امانت نامه گرفت
خود را در دست منتهی شد
سلطان گفت که اگر قبول
جست و خیزد و منتهی شد
خود را در دست منتهی شد
من قریب العود هستم

عالم را در پیشه و حرفت او
و علم او است که به حقست
چون توانی خدا را با حق تعالی
صورتش در عالم معرفت
در عینش ملک است بر تخت
پشت از میان عقل این درخت
طاعت از پرستی تو برفت
نشد گفتش ز شرف تو

بجست فنی الرین محمد آن دم
مرد و طنبه دل و جود و کرم
بند بک شک شمعانی الشرا
الیزیت الاول بدو و کرم
خرج و لکی التماس عیش
طلب حکمت ایت بدو
کرم رسد و حکمت

که در تمام راه غریب و دور
که یافت غصه اشکل نسبت حاصل
که در شهر و بیابان و دشت
و بال و خور و در کاف و قاف
مست و مستور و مخفی و آشکار
و لیک و نود و نود و نود
و خوشتر و بدتر و بهتر و بدتر

اقله از اهل بیت
 حیطه نما و حضرت صاحب
 دارم نمی گویم که این
 از آنست که بکشد از این
 به نام چه حد پذیرد
 جنبه ای و از هر کفایت
 که از این حد بیرون

و اگر بخواهی بدانی که
چون که ایان از هر

انرا که در کتب مسطور
 سخن در حق است
 همه را به حق تعالی
 سرور از او است
 نیست و نه گداز
 فایده از حق تعالی
 هر چه به حق تعالی

نهی خیر و برسیا می باشد
 حدیث اکرم است که است
 جای خود و مقام دیگر
 کسی که خود را می حدیث است

فلک را تو این وقت
 که شوم می باشد
 که گفت فلک گردون بر
 نه خست کل و نه خست

حاج

کجاست و ای صحرایم خند
 نبودند و بخت ای کجاست
 و گویند که سال عرض شد ام
 و ای زانکه قنات و خیر الله
 اگر چه بود ظلم که در آنست
 خاک تو نشاند و آسمان از آن

که انقباض و انبساط آن نظر دارد
 که از آن تو تناسل می دهد و زود دارد
 لحظه نمود و گاه بر این ایام چند دارد
 که آن هر طرفی روزی بر تو دارد
 ولی هنوز تو نه با طشت و دار
 که بخت و خیش خاک بردارد

طلب کردم قیام بپوشینی
نکردی بپوشا نشا التفاتی
نکلف بپوشش نکلف لطفت
نمودی بپوشی و من بپوشان
بره ای که ازین استین و

حال در کینه شنبان در
 خوش بکشدی ما نهد
 کزین دعا حاجی در کوه
 بلا و آفت از میان
 پس از دو امید و کمال

نام من است که در این
 در کتب قدسیه
 از کتب دینی آورده
 صدم به نام

مافوق که لا اله الا
 الله و محمد رسول
 الله و این کتاب
 شریف است که

و من بعد از آنکه در آن
آیه و این طریقی که
کف از حج میبرد
رنگ علی باب علیه
مرکز آنست که
از دست و پاهای
و در دست و پاهای

لا یمکن ان یصل الی ان
 کما ینبغی فی سبب
 لا یمکن ان یصل الی ان
 کما ینبغی فی سبب
 لا یمکن ان یصل الی ان
 کما ینبغی فی سبب

پیشتر کفتم اخطای است
بنمایند که این را کن

آخر چهل طاعت کردم
عفو فرمای که گشت بکرم

نهی بدون ازین که اگر از
 صیغرت از او هیچ وقت در
 بنا و لغت اسرار اهل عرفا
 رخت بر نواله از خضای پیر
 من آن کجا به خضعت چنگ از این
 نشسته از صفت کرم از صفا
 که گفت کرم سخن و کرم نمیدانید
 نه بد و نه بر کرم با کاران در دست
 اگر جیافت قوتی خضای پیر
 بظاهرا رجب و علم و باطنی
 اگر میان خضت کرم بدو نیم
 خضت اگر کرم که با خضت

خزانة کبریا فی جناتی
کتاب مخزن الاسرار لعل خزان
معین غیب باشد در این
کتاب خوانده از غیب تبار
کتاب پنجم سده ابراهیم
کشته که حضرت کوثره
لیوا پیش افتاد و پیش
هر سده گوشت بر سر او
اما در این غیب عالم
کتاب فیض از سر سوزنا
جند و قوت و عالم هر ارد
و نه زبان عالم گوهر و لقا

در حال شد و از حجاب
 حرکت و حرکت و از عالم غیب
 عز و شرف و حکومت و عجب
 بهشت و آتش و جنت و عجب
 در آن فرشتگان و ملک و عجب
 سبب آمدن و عجب و عجب
 در آن و عجب و عجب

که تو این که از اوصاف بشری
جو حاصل نمود قضا و قدری
چیز شایع و دولذی
که و مجاری پنهانی
که خالی از ذکر نیست
که در این حضرت است
که در این حضرت است
که در این حضرت است

بستم زدم است
سحق است
گفت و حق
نار و آب
نار و آب

بسم کورنده خلق کبرند کما
و اگر نه جز به مخاطب کبر و
اگر چه بجای خطاب بود کلمه ای که
نه از حد کمال می و نه از حد
سلامت بیعی که ال من کما

ای کشید و چون بخت نمود
بفرست از او شایسته را
افروخت و از او بگریخت
دارم که کا و آفت بگریخت
شوال خود را و هم بگریخت
چون با او فرمود که بگریخت
و شوق حکایتی هم از او دارم
بکشد مرغان چرخ بگریخت
چون بگریخت که بگریخت

خبر بشمار تو احوال
بر که غم بر زبان تو
بر آن که در میان تو
اطراف را در تو
عاشق می آید از تو
کنند و بر او دست می
بستد و لاف می آید و
کراخ و در غم می
دست و پاهای تو

[illegible]

مقدمه

[illegible]

خاکین شست کل و صفا	توسن نفس شست
خود از خود و از دست	در آن سر و اندر اندر
کشتن کشتن کشتن	عنه و نو و از نیرین
جان چمن دل سین	

در طایفه وجود جانی
مخواری روح کشفانی

در یکی که بود و نبود	در یکی که بود و نبود
سماهی بود و نبود	سماهی بود و نبود
صد کونزل از کون	صد کونزل از کون
کر و طایفه کمال و صفت	کر و طایفه کمال و صفت
در جبهه کمال و صفت	در جبهه کمال و صفت
شد و صفت باز کمال	شد و صفت باز کمال
احصای صد و صفت	احصای صد و صفت
هر یک از این صفت	هر یک از این صفت
چون شرح اول و صفت	چون شرح اول و صفت

و صفت

خاکین شست کل و صفا	توسن نفس شست
خود از خود و از دست	در آن سر و اندر اندر
کشتن کشتن کشتن	عنه و نو و از نیرین
جان چمن دل سین	

این باشد که یک	جان یک تنه
آینه شمع و نور	از کوه و از کوه
آینه شمع و نور	لکهای صفت
زبان یک و از کوه	مرد و کوه
همه خفته و از کوه	عروای طایفه
بر یک کشتن و صفت	و صفت کشتن
در کوه و از کوه	آری که کوه
از کوه و از کوه	آن کوه و از کوه
شما طمع سخن باد	سود کوه و از کوه
بر کوه و از کوه	و آن کوه و از کوه
سپاس و صفت	دل کوه و از کوه
یون و صفت	از کوه و از کوه

کوه و از کوه
کوه و از کوه

اندره نور و صفت	بر کوه و از کوه
کوه و از کوه	نور و از کوه
ای کوه و از کوه	کوه و از کوه

شیرین دلت که خرم شود	آنکس که در دلت نشاند
سوزان دلت که خرم شود	بیکه در دلت نشاند
هر دلی که خرم شود	و آنکه در دلت نشاند
شد خرم که خرم شود	شیرین دلت که خرم شود
باریک دلت که خرم شود	باریک دلت که خرم شود
این دلت که خرم شود	این دلت که خرم شود
در خرم که خرم شود	در خرم که خرم شود
بیش خرم که خرم شود	بیش خرم که خرم شود
همه دلت که خرم شود	همه دلت که خرم شود
مندان دلت که خرم شود	مندان دلت که خرم شود
جان دلت که خرم شود	جان دلت که خرم شود
آری خرم که خرم شود	آری خرم که خرم شود
فان خرم که خرم شود	فان خرم که خرم شود
دل دلت که خرم شود	دل دلت که خرم شود
دل دلت که خرم شود	دل دلت که خرم شود
در خرم که خرم شود	در خرم که خرم شود
این دلت که خرم شود	این دلت که خرم شود

شاه فر

شیرین دلت که خرم شود	آنکس که در دلت نشاند
سوزان دلت که خرم شود	بیکه در دلت نشاند
هر دلی که خرم شود	و آنکه در دلت نشاند
شد خرم که خرم شود	شیرین دلت که خرم شود
باریک دلت که خرم شود	باریک دلت که خرم شود
این دلت که خرم شود	این دلت که خرم شود
در خرم که خرم شود	در خرم که خرم شود
بیش خرم که خرم شود	بیش خرم که خرم شود
همه دلت که خرم شود	همه دلت که خرم شود
مندان دلت که خرم شود	مندان دلت که خرم شود
جان دلت که خرم شود	جان دلت که خرم شود
آری خرم که خرم شود	آری خرم که خرم شود
فان خرم که خرم شود	فان خرم که خرم شود
دل دلت که خرم شود	دل دلت که خرم شود
دل دلت که خرم شود	دل دلت که خرم شود
در خرم که خرم شود	در خرم که خرم شود
این دلت که خرم شود	این دلت که خرم شود

شاه فر

ورق ماهی که در کوزه
 بزرگ کبابان خایه انجم
 سرگرا لعل و کمانه
 صفرا و لعل و سبز
 در کوزه کوبت و نمک
 آن صفرا و لعل و سبز

سر قلعین که در کوزه
 و آن صفرا و لعل و سبز
 سر قلعین که در کوزه
 و آن صفرا و لعل و سبز

عن ابن عباس رضي الله عنهما

۲ جسم در دو محور موازی

[illegible]

جنت بر خفا ۱۳۹۱
 داشت من و همکاران
 نور چشم خودی
 از جنت و مغفرت
 نورانی بر خفا
 حسن او در کمال
 نورانی بر خفا
 سر و عالم را می توانست
 من و لاله را
 برین طلب
 جنت بر خفا
 من و لاله را
 من و لاله را

عربی و سنی و حنفی و شافعی

بل جسم و روح و عاقل و غیره

۴
چون چرخ از رخسار کز خورشید
از آنست که بتلخلف انوار گشت
از لب زلفا بختدم
از شکوه مهر که انداخته خورشید
رویا که محراب سحر نو را و سپید
کدام صبح و قدر با نام زینت
چو شمع در هر دو راه روشن

کای که دم عشق را بر من بسته ام
کیون در ره رسد به نیت
صدقه گرفته و هر چه شد
کز فدا می باشد سر زده ام
با کاین نیک نفس خوشام
کل کل چون حسن وفا بخندم
هر روز گوشتی که پخته است

برای من و برای شما

سید احمد علی دہلوی علیہ الرحمہ

در حق اهل بیت علیهم السلام
 خود را در بی ابعای بی باخ
 یک پای ناز و نود ادهم
 به حسابی از غریب و غیب
 همی آید به نام زنده نام
 صد و ده کی ز غم و غلج
 چون از این روز و سالی می شود نام

است و از این جهت که در
سوره که در پیش از این که در
شعر که در پیش از این که در
سوره که در پیش از این که در
سوره که در پیش از این که در
سوره که در پیش از این که در
سوره که در پیش از این که در
سوره که در پیش از این که در

چشم علی بن محمد علی

راہِ علی و سید علی علیہ السلام

و در کمال شرف و کمال شرف
صد کوه و دریا و کوه و دریا
نیز تغییر یافت و غیرت کوه و دریا
خونی که در کوه و دریا و کوه و دریا
نیز کوه و دریا و کوه و دریا

برای این که در این کتاب
در طول این فصل
برای هر یک از این
سه فصل
شماره اول

[Faint handwritten text, likely bleed-through from the reverse side.]

و در این مصنفان
فصل دوم کرد منها
آن در ادراکهای دیگر است
بک تجدید یافتن از کار
در بیشتر وی که مثل بود
بر نقطه اول خطی می نمود
از تحت بر آنکه هر یک است

بندگان و عوامی و مومنی
 و آنرا که در پیش فریدی
 و در اوستی و ستم و سرور
 و آنرا که در کوه و کوهی
 و آنرا که در اوستی و ستم
 و آنرا که در کوه و کوهی
 و آنرا که در اوستی و ستم

ما بعد کتب و کتب
و کتب و کتب و کتب

انما المرء من جنس
 بشاش او قسطنطنيه
 ارشيد و فكر و حسيه
 جاشي و اهل و اهل
 شجره و اهل و اهل
 شجره و اهل و اهل
 خون و اهل و اهل
 فكر و اهل و اهل
 چنگام و اهل و اهل
 كاه و اهل و اهل
 و اهل و اهل و اهل
 كاه و اهل و اهل

آجندہ کوششیں
مسلک کتب و تصانیف

بستان گلشنی است
 قومی در دود و غوغا
 بداران و دیرینان
 اکثراً منزه و خوش
 میر یک ملک کلاه
 امید و دود بر سر
 خزان و خوار که در
 دود و لان و چرمان
 ظاهر و چهره و دل
 خلیف و نصیحتی
 که پیش از آنکه
 دست و پایش

[illegible]

ما حیدر کو سزا دے کہ جس نے
تو سب کو بھگت دینا ہے

احوال سوره گفت که
 کرده بر شرفی که
 حرف و حدیث
 یک دنیا زانوی
 اینست که
 گفته بر خاندان
 عمل برات
 تمام حق
 فدای

شرفیاد افغانی
 فرخنده شریفی
 این نامه به بلخ فرستاده
 طوطی قلمه زبانی
 کحل افغانی
 چون نمیه سحر
 نشان یک یک
 سر و کلاه ایوانی
 کمره سحر

فرمانده بود که هر کس که در این
 قریه باشد که در میان کل فغانی
 محمدت علی و ده معانی قدر
 جو سبیل فرود خورشید غایب
 در قریه انبیا که ملک خدای

فرواشد و جودت سر و سستی او
قد بر او که چنان گل افشانی
محمدرات و مروه عانی فکر
چو سبیل مروه خضر گشت غایب
مرفهان اشاعت و کرامت مراه

سفر حبیب الی جیم نیار و کفت
که هرگز که الی اس می باره کفت

طریقی که فرستاده ای به من است
 بهر دو عالمی بسیار روشن است
 چنانکه در این دنیا و آنست
 خلاصت بفرستاده ای من است
 و طاعت تو که من در روز شکر
 عزرا بشکوه و در روز شکر
 زلفه ای که من در روز شکر
 ترا سر که من در روز شکر
 که من در روز شکر

فروغ شینیت آینه دار گشت
که کل چهره است برین چرخ
بنور شمع از خلوت لبین گشت
و که ز آینه تیغ غفلت نیست
که قلم را با آینه آید زینت
که قفس آیت چرخان را گشت
که هر سری از فراغ و دور گشت
ناله جان نیست که کمر آید

وکن جو چشم و جریغ ابراشت
که عهد غمده گشت دور و دور است

رسید فرزند که شش ماهه بود
بر او دست حق تعالی نازل شد
شدت مکه الله بنا بر محمد از
رسید محمل اعراسان بخیر
قول در روز شنبست بوقت

لیکس دایک از کوکونان غازی کرد
خدیو مصر ایل برهن طراز غازی کرد
که کوکونان اعلی را اوب غازی کرد
امیر قلا اینک حبس غازی کرد
چایبیک که کومان و حجاز غازی کرد

کون مقام سلطان میرزا علی
علی یک کس در این خاک که
و این خاک خست بر خاک که او
عالمی از افرات و افرازان

کونین مقام سلیمان در سرزمین است
جای کعبه کعبه صید این ننگ که
واقع در کعبه خضیعه ننگه کابل
عربی که اخراج بود و خازن فکر

عنان خیر و نیارم ز دست او بدار
که خوشایم خوارت شدت بگبار

مکرر باشد و در کتب معتبره قطع نموده
 غرض از کسب سببها جهت سبب و سبب
 حدیث نمیکند نه حکم صلا و ده
 سه و ده و سوره و سوره و سوره و سوره
 و اجابت شوق کس که در غرض است
 و در حاشیای طبع کتب معتبره و کتب
 اقدار و اقدار و اقدار و اقدار و اقدار
 و در کتب معتبره کتب معتبره و کتب
 کتب معتبره و کتب معتبره و کتب
 کتب معتبره و کتب معتبره و کتب
 کتب معتبره و کتب معتبره و کتب
 کتب معتبره و کتب معتبره و کتب

[illegible]

لی که مخزن صفت و سبب خاک ۱۹۱
دری از خاک جوهره و غیره خاک اول

لب ابرو حسن و خفا بکوه را
 چه ناله ام خوشامد و دل
 ز که به جو کشید با سب
 عرب را درامد ضعیف

کوه خاوه و در آن شنبه خاوه و در آن
که که سکوت پذیرم و در آن
بجانب خست و کایات
که سکوت پذیرم و در آن

ال محبت نمی باد	سرست بادت نمی باد
بره از کوه تران نهر	بر کوه غمت نمی باد
خشم و جهان کوه کوه	نیز شفاعت نمی باد
تغوی او که غمت نیست	این غمت غمت نمی باد
در عفا و قضا سبب	سرک غمت نمی باد
بر روی جوهر کوه	رجا و دوست نمی باد
همه دشمن ای کوه	سما و طاعت نمی باد
از اقامت شیان غمت	در غمت نمی باد
برای نام غمت نیست	از غمت نمی باد
تغوی نیست ای راجی	
کز غمت نیست برای	
دلیل محبت نمی باد	سر غمت محبت نمی باد
کینه ای نام محبت	دشمنان محبت نمی باد
کرشمه و سبب آن در	و طوقی دوست نمی باد
غمت غمتی شمع و کوه	در کوه غمت نمی باد
کوه غمتی آرای	کوه غمت غمت نمی باد
باقی میانی و این کوه	سما و طاعت نمی باد
کرشمه و سبب آن در	سر غمت محبت نمی باد
در غمت نیست ای کوه	
دشمنان محبت نمی باد	بر کوه غمت نمی باد
کل کوه محبت کوه	بر کوه غمت نمی باد
کوه غمت محبت کوه	محمود و غمت نمی باد

محمود و غمت

سحر محبت نیست	دشمنان محبت نمی باد
از کوه غمت محبت	بر کوه غمت نمی باد
از کوه غمت محبت	نیز شفاعت نمی باد
کرشمه و سبب آن در	در عفا و قضا سبب
سرک غمت نمی باد	
رجا و دوست نمی باد	
سما و طاعت نمی باد	
در غمت نمی باد	
از غمت نمی باد	
تغوی نیست ای راجی	
کز غمت نیست برای	
دلیل محبت نمی باد	سر غمت محبت نمی باد
کینه ای نام محبت	دشمنان محبت نمی باد
کرشمه و سبب آن در	و طوقی دوست نمی باد
غمت غمتی شمع و کوه	در کوه غمت نمی باد
کوه غمتی آرای	کوه غمت غمت نمی باد
باقی میانی و این کوه	سما و طاعت نمی باد
کرشمه و سبب آن در	سر غمت محبت نمی باد
در غمت نیست ای کوه	
دشمنان محبت نمی باد	بر کوه غمت نمی باد
کل کوه محبت کوه	بر کوه غمت نمی باد
کوه غمت محبت کوه	محمود و غمت نمی باد

خبر ملک کون دعا	ناید چنانست بهما
ای منور شدت کجای جستند زنده خصل با آفت بخورم مستقیم نه غم لی غم و آید در رست نگرشندان از غرق اهر آریوسف عروسی کشیده الی بحر از دست کوفتی و بارش نور از لعل جود چون چای سحر با آن صبر و نکته امیر این قلعه زان خاطر کجای	مهرش می و طاعت کند از کند غم زو کم کند بر بخت و غم سست لا کرد و با نگرش ز غمت که سحر می آه و غم با می و غمت غم و غم در سایه کوان کند چند و سایه کند و طالع کیم ستمند کرمی و غم ستمند را هر چه غم بنده
چشمه چشمه چشمه	چشمه چشمه چشمه
در سایه خود سحر می دارد	در سایه خود سحر می دارد
او که نیست ابد چون غرق اوقاف و با از غش بر آورده خون حمدی که سحر کند چون می که در بر دیوان کند و غم کند در است اهل آه و آه	این دو تو کرد و کند حبیب که تو کل بر کند لاهی که سحر کند سستم غش و ستم چرا که ستم کند کاز او کی اوقاف و با بر است هر که او

درست کمال دور	چون آب بیخ زد و در
دیکر تم نثاره مبار	شعری از برای تم نرسند
باطل نازکان	چون از شمشیر دست
خونام از گنا بسیار	معاظین از شمشیر
گم شده با دران	نیز بود که از دست
از کشته و از خون	برچرخ کالی است
<p>ششتم و نهم در هم آید صد تفرقه و افرازد آید</p>	
کمر نیست کعبه و قلم	نیاز از برای آب و کعبه
از در و در و ناز دارد	در برده و صوت از خون
سرخ کرد و از آب	آب است و سر کمر
زبان و قلم و قلم	سرخ دم زردی از خون
آوردن قلم و قلم	کز قلم و خون
و از در و از آب	این کشته و خون
چون از قلم و قلم	در شمشیر و از خون
از قلم و قلم	کوشی بسیار از خون
از قلم و قلم	خامی که کشته و خون
از قلم و قلم	این قلم و قلم
از قلم و قلم	چون از قلم و قلم
از قلم و قلم	بر قلم و قلم
<p>ششتم و نهم در هم آید صد تفرقه و افرازد آید</p>	
کوشی بسیار از خون	کوشی بسیار از خون

دانشگاه اول فیلک در	دانشگاه اول فیلک در
تاسیل کرم با کلا	دانشگاه اول فیلک در
سباده مانده نیست	دانشگاه اول فیلک در
آهسته آهسته از و سید	دانشگاه اول فیلک در
خراک غصه اهل	دانشگاه اول فیلک در
و کار که خلافت یقی	دانشگاه اول فیلک در
آه که کل بعد نیست	دانشگاه اول فیلک در
بزه که گیشم اولیوم	دانشگاه اول فیلک در
لغت تو باد او کار	دانشگاه اول فیلک در
در هر که بداد سید	دانشگاه اول فیلک در
اول پیش میر و دین آن	دانشگاه اول فیلک در

بشیرم و اندر بشیرم
در بر بشیرم از نو و کریم

مالی علم اقدار از نام	حیرت که در بر جانم
غیر و بغیر منو	سعد منور که در نام
کر و در شایگان نیکو	آتشین که در نام
صید که در شایگان	سیرم که در شایگان
زاد و ی پیش نیکو	شور که در شایگان
کای هم بر نیکو	بهرین نیکو را نیکو
پیش که در شایگان	باز نیکو که در نام
چون کل از قبل به نام	هر آینه سیر و نام
تیر ز زبان که در نام	مار از جوی و نام
پیش که در شایگان	دنام تو نام و نام

از نو

دانشگاه اول فیلک در	دانشگاه اول فیلک در
تاسیل کرم با کلا	دانشگاه اول فیلک در

بشیرم و اندر بشیرم
در بر بشیرم از نو و کریم

مالی علم اقدار از نام	حیرت که در بر جانم
غیر و بغیر منو	سعد منور که در نام
کر و در شایگان نیکو	آتشین که در نام
صید که در شایگان	سیرم که در شایگان
زاد و ی پیش نیکو	شور که در شایگان
کای هم بر نیکو	بهرین نیکو را نیکو
پیش که در شایگان	باز نیکو که در نام
چون کل از قبل به نام	هر آینه سیر و نام
تیر ز زبان که در نام	مار از جوی و نام
پیش که در شایگان	دنام تو نام و نام

بشیرم و اندر بشیرم
در بر بشیرم از نو و کریم

مالی علم اقدار از نام	حیرت که در بر جانم
غیر و بغیر منو	سعد منور که در نام
کر و در شایگان نیکو	آتشین که در نام
صید که در شایگان	سیرم که در شایگان
زاد و ی پیش نیکو	شور که در شایگان
کای هم بر نیکو	بهرین نیکو را نیکو
پیش که در شایگان	باز نیکو که در نام
چون کل از قبل به نام	هر آینه سیر و نام
تیر ز زبان که در نام	مار از جوی و نام
پیش که در شایگان	دنام تو نام و نام

نیشتم و تند و سرش افتم
آتش را هم در دهنش افتم

بیتیم و اهل بیت ما
الست بکم و درشت ما

تشیتم و غفل و ایا پارم
از هر صفتی است که لازم

بولم که منم شیرین است
 و عاقبت منم غم
 و عشق تو و وفا کن
 از نام تو نشانه کنم
 و سبزه زلفی حاضری
 آید به چشمم
 و شعله مصداق کاربان
 بهیمنه نفس و توبه عشق
 و اندک درد و غم

غیر تو جای دیگر نیست
 چه و نه چه و در غم
 بلوغ با صبر نیست
 کار و حساب نه غم
 جوید و زک نشین نیست
 طالع کند و کند غم
 تن به تن نیست
 سودا می خمال در غم

گوهر آسمان نوری
 سر نگین کلاه خورشید
 با آتش تاب و درخشان
 هر دو صفتی صاف و نازک
 که خاک و دشت میزد
 چون باد و باران میزد
 با آتش کیمی و نایم
 با دل و دمی بزمی
 محو و صفتی بزمی
 با کیم و نایم و نایم
 صفتی بزمی و نایم
 کیم و نایم و نایم

درست قضا و قضیه
القدرت و حکم
در آن که الی الله

محو تو نظاره قهرج	چرا آن تو دیده تماشا
سرک کشته بدمه آ	قربان یک مرغ بنا
نام بتر لعلک شرح	سرخ سخن در شفا تماشا
مهری آری تو با قهرج	کشان بحدت انصاف
باید که لعل بر آرد	ای مست تو بر سر
از نظم تو صاحب قیاف	ایزق شده آسمان کبر
از غرق داری دارم	سوزن بریده او
محبوبت اجاره آرد	نخبر برین از سرایا
حضور بطیم او در کوی	دختر که بطبع و حسن جا

بشنیدم و عرض می نمایم
از خاکه تو خوشش می آیدم

دو توبه و خیر بظلمت	مهر و سینه کج و فراک
بی نشاء و زشت عین	دو سینه ای بر آرد
باز تو بر جوهر عقل	مهر که خیره چشم آرد
شد صبح سار و سحر خیز	تا شدم تو شمشیر فراک
مستعد و کشتا و در کوب	صید که کرده ای شیر
بختی زندگی بر آرد	از قدر تو مهر و ناز و دریا
بر دشته تو کج و عین	از شسته چون مرد و عین
بر شسته چون شسته آرد	مهرال که خیره تو شمشیر
در شمع خامس کوی	هرقا و طلال عین ساک
بهر روز که کج و عین	جهانت که سر آرد
انمان از او و عین	دوست بر شسته عین
چون از جوهر و عین	تا پاک شوم بر شسته

بشنیدم و عرض می نمایم

بشنیدم و عرض می نمایم
چرا آن تو دیده تماشا

سرخ سخن در شفا تماشا
کشان بحدت انصاف

مهر و سینه کج و فراک	مهر و سینه کج و فراک
دو سینه ای بر آرد	دو سینه ای بر آرد
مهر که خیره چشم آرد	مهر که خیره چشم آرد
تا شدم تو شمشیر فراک	تا شدم تو شمشیر فراک
صید که کرده ای شیر	صید که کرده ای شیر
از قدر تو مهر و ناز و دریا	از قدر تو مهر و ناز و دریا
از شسته چون مرد و عین	از شسته چون مرد و عین
مهرال که خیره تو شمشیر	مهرال که خیره تو شمشیر
هرقا و طلال عین ساک	هرقا و طلال عین ساک
جهانت که سر آرد	جهانت که سر آرد
دوست بر شسته عین	دوست بر شسته عین
تا پاک شوم بر شسته	تا پاک شوم بر شسته

بشنیدم و عرض می نمایم
چرا آن تو دیده تماشا

مهر و سینه کج و فراک	مهر و سینه کج و فراک
دو سینه ای بر آرد	دو سینه ای بر آرد
مهر که خیره چشم آرد	مهر که خیره چشم آرد
تا شدم تو شمشیر فراک	تا شدم تو شمشیر فراک
صید که کرده ای شیر	صید که کرده ای شیر
از قدر تو مهر و ناز و دریا	از قدر تو مهر و ناز و دریا
از شسته چون مرد و عین	از شسته چون مرد و عین
مهرال که خیره تو شمشیر	مهرال که خیره تو شمشیر
هرقا و طلال عین ساک	هرقا و طلال عین ساک
جهانت که سر آرد	جهانت که سر آرد
دوست بر شسته عین	دوست بر شسته عین
تا پاک شوم بر شسته	تا پاک شوم بر شسته

ای خدای خدایان	ای خدای خدایان
از شکست ترا	از شکست ترا
و که شکست ترا	و که شکست ترا
جز شکست ترا	جز شکست ترا
بشمارش از شکست ترا	بشمارش از شکست ترا
نمودن شکست ترا	نمودن شکست ترا

ای خدای خدایان
جز شکست ترا

ای خدای خدایان	ای خدای خدایان
از شکست ترا	از شکست ترا
و که شکست ترا	و که شکست ترا
جز شکست ترا	جز شکست ترا
بشمارش از شکست ترا	بشمارش از شکست ترا
نمودن شکست ترا	نمودن شکست ترا

ای خدای خدایان
جز شکست ترا

ای خدای خدایان	ای خدای خدایان
از شکست ترا	از شکست ترا
و که شکست ترا	و که شکست ترا
جز شکست ترا	جز شکست ترا
بشمارش از شکست ترا	بشمارش از شکست ترا
نمودن شکست ترا	نمودن شکست ترا

ای خدای خدایان	ای خدای خدایان
از شکست ترا	از شکست ترا
و که شکست ترا	و که شکست ترا
جز شکست ترا	جز شکست ترا
بشمارش از شکست ترا	بشمارش از شکست ترا
نمودن شکست ترا	نمودن شکست ترا

ای خدای خدایان
جز شکست ترا

ای خدای خدایان	ای خدای خدایان
از شکست ترا	از شکست ترا
و که شکست ترا	و که شکست ترا
جز شکست ترا	جز شکست ترا
بشمارش از شکست ترا	بشمارش از شکست ترا
نمودن شکست ترا	نمودن شکست ترا

جرو خدا انزکرو انجاست
کعب انجا و کعبه انجاست

که در آن پنج فصل دارد
 یکم در بیان فضایل
 این کتاب است
 و در بیان عیوب
 آن است
 و در بیان
 فضایل و عیوب
 آن است
 و در بیان
 فضایل و عیوب
 آن است
 و در بیان
 فضایل و عیوب
 آن است

بر که رویه عا اینجه است
بر کرد اگر کشت اینجه است

کلاه خرم
 یکا خرم
 سرخ خرم

روز اول سوره کافران
همه بخوانم شاه شهنشاه

[illegible]

[illegible]

کی تو نیست که هیچ کس
 نیست از این عالم عبودیت
 و در میان زخم و دار
 خوشی بی نظایر و ناز
 و شادی ناز و شادی
 به صد خمری خیر
 عید و بهنده و نور
 زاده و از شد و عدا
 بهیچین تر از تو نیست
 به صد خمری خیر
 فیض مایه و عطر

چون که جلد را بیاورد	کلی که جلد را بیاورد
<p>شیر بر بام فلک ناز بر کف در بحر و راه ناز نقش بر پیشانی باد لب بر لبش زلف ناز شیر بر پیشانی کفایت چو زلفش بر پیشانی ناز نه فلک بر پیشانی کفایت آتش بر پیشانی کفایت روح بر پیشانی کفایت بنام و با خورشید ناز</p>	<p>عاک که کفایت ناز نور ز جاک و ناز شیر بر پیشانی کفایت لب بر لبش زلف ناز شیر بر پیشانی کفایت چو زلفش بر پیشانی ناز نه فلک بر پیشانی کفایت آتش بر پیشانی کفایت روح بر پیشانی کفایت بنام و با خورشید ناز</p>
<p>بر جلد را بیاورد</p>	
<p>هنرهای فنی بکار سجده اندر و ناز از خاندان کفایت روح بر پیشانی کفایت لب بر لبش زلف ناز شیر بر پیشانی کفایت چو زلفش بر پیشانی ناز نه فلک بر پیشانی کفایت آتش بر پیشانی کفایت روح بر پیشانی کفایت بنام و با خورشید ناز</p>	<p>بر جلد را بیاورد نور ز جاک و ناز شیر بر پیشانی کفایت لب بر لبش زلف ناز شیر بر پیشانی کفایت چو زلفش بر پیشانی ناز نه فلک بر پیشانی کفایت آتش بر پیشانی کفایت روح بر پیشانی کفایت بنام و با خورشید ناز</p>

در جلد

چون که جلد را بیاورد	کلی که جلد را بیاورد
<p>شیر بر بام فلک ناز بر کف در بحر و راه ناز نقش بر پیشانی باد لب بر لبش زلف ناز شیر بر پیشانی کفایت چو زلفش بر پیشانی ناز نه فلک بر پیشانی کفایت آتش بر پیشانی کفایت روح بر پیشانی کفایت بنام و با خورشید ناز</p>	<p>عاک که کفایت ناز نور ز جاک و ناز شیر بر پیشانی کفایت لب بر لبش زلف ناز شیر بر پیشانی کفایت چو زلفش بر پیشانی ناز نه فلک بر پیشانی کفایت آتش بر پیشانی کفایت روح بر پیشانی کفایت بنام و با خورشید ناز</p>
<p>بر جلد را بیاورد</p>	
<p>هنرهای فنی بکار سجده اندر و ناز از خاندان کفایت روح بر پیشانی کفایت لب بر لبش زلف ناز شیر بر پیشانی کفایت چو زلفش بر پیشانی ناز نه فلک بر پیشانی کفایت آتش بر پیشانی کفایت روح بر پیشانی کفایت بنام و با خورشید ناز</p>	<p>بر جلد را بیاورد نور ز جاک و ناز شیر بر پیشانی کفایت لب بر لبش زلف ناز شیر بر پیشانی کفایت چو زلفش بر پیشانی ناز نه فلک بر پیشانی کفایت آتش بر پیشانی کفایت روح بر پیشانی کفایت بنام و با خورشید ناز</p>

میرزا کوکب است در حرم
شرفی که از دود او هم
کی بجای بیستم آید
که به جفت کبود و دلخوش
نماند هیچ بنام غزل و
که در سست اندازد رنگ
نگار و چون در سحر بیاورد

لنا و شکر

[illegible]

مرد و صاحب حضرت عباس

[illegible]

حدیث حضرت محمد بن شاہ

ول پناه خیز ز آفت
بازم به پلوی به پلوی
آه و در غم تنه ایست
کردند و به پیران کو
در تور و پیده دارو

[illegible]

کام کی بروست کو اور
دیو کا حضرت علی بن شاہ

بر من که از صحرای
 تنگ من سر بر
 چشم من و دل من
 اندوه دل و تن
 ز خاطر تو بر تان
 و اهد و دلاویز
 عالی و بیدار
 سبب این رخسار
 سر که از غنچه می
 بر رخ رشید تو سبیل
 ارض مقدس و غنای

و در بعضی تصانیف
فصلی است که در آن
نمودار از شهر و خیابان
و غیر اینها درج شده است

کوه مرغلینا بر ویست کوه
چند وجهی حضرت عباس

[illegible]

عمر شاه و سیدی نواد
جبر و جانت حضرت شاه

[illegible]

درود و تسبیح قبل از دعا
 هرگاه که در این وقت دعا کند
 از خداوند در طلب حاجت
 و دفع ضرر و آفات
 و دفع غم و غم
 و دفع غم و غم

بر غلطی که شرح از صورت هر
این نور و در لب چشم

است صبر آن که است
و بعد از آن که است

سوی چشم را بر پاک نماید	عسی که نماید بر پاک نماید
و بعد از آن که است	و بعد از آن که است
سوی پاک و بعد از آن که است	سوی پاک و بعد از آن که است
این که از پاک و بعد از آن که است	این که از پاک و بعد از آن که است
کوزی و بعد از آن که است	کوزی و بعد از آن که است
عسی که از پاک و بعد از آن که است	عسی که از پاک و بعد از آن که است
مطرب بر و بعد از آن که است	مطرب بر و بعد از آن که است

است صبر آن که است
و بعد از آن که است

چون نوی می از پاک و بعد از آن که است	چون نوی می از پاک و بعد از آن که است
و بعد از آن که است	و بعد از آن که است
هر که از پاک و بعد از آن که است	هر که از پاک و بعد از آن که است
سوی پاک و بعد از آن که است	سوی پاک و بعد از آن که است
نور از پاک و بعد از آن که است	نور از پاک و بعد از آن که است
عسی که از پاک و بعد از آن که است	عسی که از پاک و بعد از آن که است
و بعد از آن که است	و بعد از آن که است

است صبر آن که است
و بعد از آن که است

از پاک و بعد از آن که است	از پاک و بعد از آن که است
و بعد از آن که است	و بعد از آن که است

سوی

شیخ قلم سبزه که می براند
بسته بر و بعد از آن که است
شاید که پاک و بعد از آن که است
تو و بعد از آن که است
بسته بر و بعد از آن که است
مطرب بر و بعد از آن که است

است صبر آن که است
و بعد از آن که است

عسی که نماید بر پاک نماید	عسی که نماید بر پاک نماید
و بعد از آن که است	و بعد از آن که است
سوی پاک و بعد از آن که است	سوی پاک و بعد از آن که است
این که از پاک و بعد از آن که است	این که از پاک و بعد از آن که است
کوزی و بعد از آن که است	کوزی و بعد از آن که است
عسی که از پاک و بعد از آن که است	عسی که از پاک و بعد از آن که است
مطرب بر و بعد از آن که است	مطرب بر و بعد از آن که است

است صبر آن که است
و بعد از آن که است

عسی که نماید بر پاک نماید	عسی که نماید بر پاک نماید
و بعد از آن که است	و بعد از آن که است
سوی پاک و بعد از آن که است	سوی پاک و بعد از آن که است
این که از پاک و بعد از آن که است	این که از پاک و بعد از آن که است
کوزی و بعد از آن که است	کوزی و بعد از آن که است
عسی که از پاک و بعد از آن که است	عسی که از پاک و بعد از آن که است
مطرب بر و بعد از آن که است	مطرب بر و بعد از آن که است

در این کتاب که در این روزگار
در این کتاب که در این روزگار

در این کتاب که در این روزگار

در این کتاب که در این روزگار

در این کتاب که در این روزگار

در این کتاب که در این روزگار

در این کتاب که در این روزگار



در این کتاب که در این روزگار

48V

